



بازدید شد  
۱۳۸۴



		شماره ثبت کتاب	۵۱۷۰۵ ۲۹۳۰۵
کتابخانه مجلس شورای ملی		مؤلف	کتاب: بیان الواقع
بازرسی شد		موضوع	شماره قفسه: ۱-۱۶۲
			۲۹۹۱
		خطی «فهرست شده»	
		۱۰۱۴۲	





بازدید شد  
۱۳۸۴

		شماره ثبت کتاب	۲۹۳۰۵
کتابخانه مجلس شورای ملی		موضوع	۵۱۸۱
کتاب: بیان الواقع		مؤلف	
شماره قفسه ۱-۱۶۲		شماره ثبت کتاب	۲۹۳۰۵

۲۹۹۱



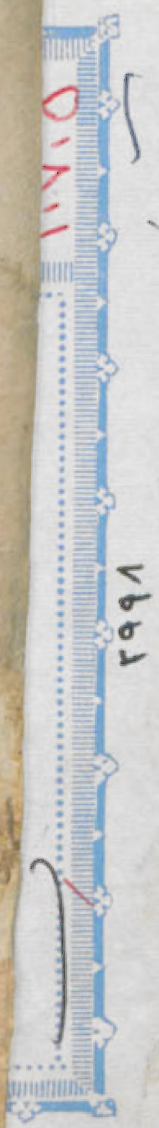




کتابخانه  
مکتب  
مکتب

و اما کمال فی الجمله و فضل عرف الحق ففقی به و رجل عوفی الحق  
تبار فی الحق فوفی التبار و رجل قضی تناس علی جبل فوفی التنا  
و سبقت علی حربه و محرت تعالی منزله برآل و اصحاب او که کمال  
مال اصحاب کمال در ابتدا میوه حضرت ذوالجلال و جناب هدایت  
مثال ایشان نیست تجسیم آن نقطه حروف حقایق الهی که نمک عفا  
کلام حق جز بدین نیست ازین اعنی ولی الله الغالب علی ابن ابی  
طالب علیه الصاوة والسلام که در بیان شرف علم و کمال مرتبه  
او انجمن فرموده و فی الملک قبل الموت موت ابدا و اجساد هم قبل  
القبور قبور و آن را المکی بالعلم میت و کس که حق گفت  
نموده و اما بعد علامه است فطرت نفس حکیمه که از حق تعالی  
و اماره الهیه عقل در ملک وجود متوجه مالک الملک که از در  
تسلی است که مراتب ضعیف با وجود آنکه محلی در ای نقوش  
و نشان بر رخسار باشد نسبت با شاهزاده صورت پستای و خند  
صافی استی و غالب حال شهباز قوت مدرکه او اصطلاحا فتنه حق  
و در دنیا باشد که در دفعای فتن اشجار کتب مساوی طریقت دارد  
و واضح و روان لایح بر ترفیق آفرین و غناء و شادی

مکتب  
مکتب  
مکتب



۲۹۹۱

خطی - فهرست  
۴۴

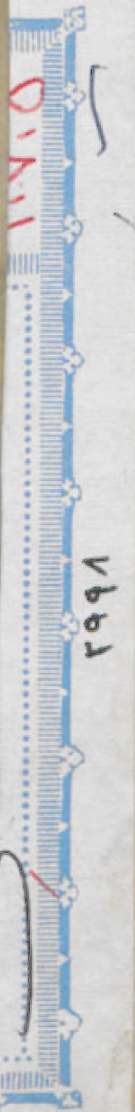
که نسبت با فزونی از افراد موجودات باشد نسبت قبول در حقیقت  
ما عظم و کبریا حضرت عت عزت و عظم برماندگی را حاصل است  
آنست که بحسب لطافت طبیعت که از عطیه و تاب فیاض نصیب زمین  
مدرک و فاضل دراک و ادراک پاک اوست در داعیه تحقیق و تحقیق  
بپای عالیات و محرک سلسله سافلات شود چون یقین و تحقیق  
و شود و وجود سالک عارف در مرتبه عالم مثال و موطن جزا  
اعمال بقوش و اشکال مغرور و بیات قروح متمثل و متشکل  
می گردد و ابد آباد مآده صورت نعیم معیم و نعمت رب رحیم  
ماده ارتقاع پیاپی جنات فردوس مقام کریم علی عظیمی شود  
که غرض کلی از ایجاد هر لطیف و کثیف و حاصل از حضرت مهدی  
و معاد بهر وضع و شریف است و بنص و قیاس من عباده و اشکوار  
و حکم آن که نفی شریف و نفوس خدیه لطیف قبل الوجودند  
چنانکه کلام علی عم آمده است در وصف اولی و حق که و نعیم  
الکائنات عدد و الاکثرون مقدمه از فی الجمله در نظر حق و انشا  
معاد فی در حجاب اختفا مانده است از اقصای امور و حقا که در  
اوقات شریف الی صفا می باشد بواسطه حق ساده

لبن



۴ خبیثه اضمحلال و الاثر جمال ذات از عزات موجودات پیداشد  
 جهان کانون از ذات شمس از عزات پیداشد. حق از آدم بجای کرد و  
 برهیده شد ظاهر که از وی جمله اسما و صفات ذات پیداشد  
 بنیر از نطق حق چهری بنی وایم و قایم. کز او اعیان کلیات و  
 جزئیات پیداشد. وجود آدم خاکست رآتی که وجه حق. ز  
 روی صورت و معنی در آن عزات پیداشد. عجب مشکوۀ انوار است  
 مرتبای انسانی. که مصباح الوهیت درین شکات پیداشد.  
 اما با وجود این همه حق جل و علا بعضی از نفوس را که قوۀ کسبی  
 مشغول بچیزی است و او را عکس است هر چند که اشتغال با امور ظاهری که انتظام احوال  
 نفس و عوام بآن منوط و مربوط است مانع است از توجه  
 خاطر به تحقیق و جهان توفیق اما آن نفس موفق را بوسیله  
 کمال عزایت و نهایت بذایت که از مجرای هدایت حضرت ولی  
 التوفیق نصیب است آن کثرت حالات بغير مربوط مزاج و اوقات  
 مضطرب او نمیکند. بهر حال دلیل الحزن فضل رتبه و ذلک نصیب  
 الهی است که بدین موید است سنیه عظیمه و عطیه  
 بزرگ است از احکام خدا بر او که انتفاع از آن بکمال است

مشغول بچیزی است



۲۹۶

خلی. قدرت  
 ۴۴

۵ واستقامت از صباه و معاد هر مایه و ارتباط آن بذات  
 واجب و حضرت واجب حال از اعیان و اشراف مخصوص است  
 به شرب عالی مرجع الاکابر و الانالی جامع الفضایل و المعال  
 حقی الوفا و المومنین مقوی اساس تحقیق بعد یقین المستفیض  
 عن فیضان فضل من عنده علم الکتاب المستفید من رشحان فیوض الحکمة  
 و فصل الخطاب المعارف بوجود الانسان الکامل نبیا او ولیا المقطف  
 بمنون نفس و رفقاء مکمل علیا الخ و من عنایت الله الولی خواجه  
 زین المله و الیدین شیخ علی اوام الله توفیق و زاویۀ مانیو مامن  
 فیض فضل و تحقیق لالحق تا نیت خیر در ترویج نقوط ضابط حق  
 و اعداء کلمه الله علی العلیا کرده مواکب کتب علم و معرفت روی  
 از مرتب الخطاط بدرجه صعود و ارتقاء نهاد و احباب نفس و  
 تحقیق را پشت کرم و دل قوی از مملوکی است حالت و تقویت بنیاد  
 وزارت مافی ایشان حاصل است چنانچه طوطی ناطقه از شکر پستان  
 بیان و ارق توحی ایشان باین کلام مترجم و متکلم می کرد **نفس**  
 انکه از پرتو نور رشید عطا و کرمش. میرسد بزرگوار و بزرگوار  
 از اظهارات تنق بکش خیرش کرد. کلیات همه توفیق و تقویت





۸ ضبط احوال بدو نیکو بخوبی نشد. از در محله حاکم سپید او نهان  
 صورت خوابی و سیرت در پیش از این است ارجمند بود این و در لایحه  
 در فضائی حم و اوج نوازش شد. طایر از روی خلق جهان را طیران  
 در مصاف نظر صافی با و صاف شد. مشهوران جهان را امتحانی جولان  
 از حیاض فیضانش بر باض بکشد. و ایم از لطف خدا عین عطار اجریا  
 چون همیشه بجز وجود که در مدایق آیام غره حقایق بعلوم آورد  
 باعتبار فیضان بعضی از اصحاب دولت بود که در اجراء آنها لطمه  
 و مجاری طور آن سی میزدول داشتند و خس و خاشاک چند که در  
 از نشو و نمای آن بود و بکلیه التفات در تهذیب و ترتیب آن بکوشید  
 لاجرم تمام آن رقم حقایق بر مساطر و فاطر روزگار ثبت است از  
 خزان رحمت و فیوض حق جوابه مشروبات برو و شفاف و بادی میوه  
 و بلکه جمیع کتب مدونه در علوم ربیبیه و حقایق که مشاهده می شود  
 بحدیج و مخرج با ساجی و ذرراء کاسکار و امراء و امداد است که از انجا  
 برای و بر مانی بر قبول ایشان است در جناب حق عز شانه و قبول  
 بر دوزخ و در نظر اصحاب علم و مودت که موجب رفاه و اعیان است  
 در هر حال و احوال و کائنات عالم بالا و با توفیق و در هر حال

۷ **علی وجه المعقول و المشروع** بین و مقین و مدلل و مبرهن است  
 نزدیک علما و فضلا و عقلا و نقلا که دو طایفه اند از بنی آدم و نتیجه نظر  
 و ربک الاکرم که از ایشان در سبط عالم کون و فساد و خطا  
 مرکب از اجزاء مختلف و تضاد و تفاوت ذات و صفات حق  
 و صدای وجدان و عرفان وجود مطلق و ادر عتاب محسوس  
 و معقولات و احساس خواص نفع و ضرر مشروبات و ماکولات و علم  
 مبدا و معاد و عالم آخرت و معرفت و حکمت بر شئی از اشیا و نیت  
 و فاعله و و قوفی یافتن بر اوضاع و احوال مبهیات فلکی و  
 خیر کشتن از تاثیر عقول مجرد و نفوس مقدس ملکی ظاهر شد که  
 یکی از ان دو طایفه متمایز با بنیاد و پسند که بواسطه کمال نزاهت  
 و طهارت که در نفوس تمسیه و جوهر الهی پدید ایشان از مبدا  
 خالص بود و سبب نهایت قنایت و استعداد که در عقول بسیط  
 میجو ایشان از و اسباب الطبیات و اورد و واقع گشته از نه صلاح  
 عالم کون و فساد و اعتدال نظام حاکم بسلام و انقیاد هر فردی  
 از افراد در قبضه تقریبی ایدای کریمه و عقول مستقیم ایشان  
 متوجه شد و بحسب کمال و قوت تناسب که ایشان



۱۹۹۱

خطی - فهرست  
۴۲

۸۱ و باطل بود و جو و جو معتقن قوانین چند که منطبق بر نظام کائنات و  
منطوق بر صواب و سداد ممکنات بود شد و اولی که ازین سندی است  
فهمیدیم آنقدره و اولی که ازین انعم الله علیهم که وصول ببارگاه  
حضرت عزت و حصول نعم شود و جو و جو بکبریا و عظمت باری سبحان  
و تعالی جز بپست صواب رای هدایت و فکر تاقب ایشان نسبت با  
مقتدیان نبیند و **دوم** از ان طایفه مذکور و حکما و فلاسفه اند که در  
ریاض جمادات و اریاض نفس در مزاجات انواع ششاق و اصفاف  
شداید و لا یطاق را التزام کردند و از سر نفسانک مطیعان فارق برها  
غافل بوده و بر خود ابواب لذات و پست لذات را از منایح پستی  
و مطامع شری و مشارب بختیه و ملابس سنیة مسدود و متعلق  
کرد و ایندند تا مگر تسبیح البابی ایشان را از بیت المعوج حقایق و معارف  
شود و چون طریق ماکول و مشرب بر نفس حیوانی که نشو و نما و غنچه  
و انما او بآن است مسدود شود و سد رقی بقدر کفایت که انعم علی  
رزق آل محمد کفایتها نباشد آتش جوع که از اقامه الله بپاس بگوید  
و علفی در بهر که شیوه من الخوف و الخوف و دود از دودمان و مان  
فرج ازین یک رخا را آورد و از قوت تفکر و تجاری و بهر

صورت

نشان

۹ مثال از رجال تفاوتها بذی القدر حتی عبد الله الواحد و چه چاه  
این که گاه باشد که شخصی بحسب کمالات نفس عمده عالم باشد همچون  
انسان کامل شمس قمر مستخرابان کامل است و عالم بی  
زبک لیبان کامل است و قال النبی علیه السلام الناس معادن  
کعاد و الذی الذی و الفقه از روی عرفان و عدم آن و آنس  
کما استلزم استوان جهت استوانی فلفقت عنصری **تفاوت** سادی زاد  
طایفه مجتهد است و از فرشته شش پرتو و ز حیوان و اگر کند میل این  
شود به این و اگر کند میل آن شود کم از آن و هم از تقضای  
نفس که البته از نبی آدم یکم تعیینی خواهد بود که شرف و غنچه  
و از حقایق از و نباشد و او را بعد از اول و مبدع کل کمال تو جرات  
و تقدس نفس بپس باشد و اکل از همه بی نوع خود باشد  
و مراتب معارف و کمالات و در مکارم اخلاقی و طب اعراق  
از هر فردی که تصور توان کرد ازین نوع او اعلی و اولی باشد  
و هر چه گوید در مقام عرفان واجب الوجود و ادرک ذات و صفات  
از و عالم مبداء و معاد و احوال آخرت و انشاء سعادت و شقاوت  
یوم الحساب و الخیر و الخیر علیه و متوال باشد و جسم جمیع



۱۰ و مل و تم دایره وجود جمع محل کرد و **اکنون** بر مقتضای عقل  
و نقل در جمیع طرایق مختلفه مجموع طوایف متشکله و مؤلفه قایلند باین  
معنی که ایشان فرزندان آدم اند و آدم خلاصه موجودات و  
خلیفه حق و موجود ملایک و معلم سموات و در مرتبه خداوند موجود  
اول و واضع جمیع لغات و صنایع چند که مقدور بوده است و درین  
معنی معنی محسوس از اهل مل و غیر هم از کفار و مشرکین قبلی ندارند تا اینجا  
که بر تیره و حکماء طبیعتون قایلند که ایشان را مقتدای این نوع  
که حایا مشاهده می افتد در میان بوده است پس نظر کنیم که از احوال  
عالم که سبب نظام این نوع باشد چه چیز است که مناسب حال آدم بوده  
باشد و یکی از او چه چیز از اعمال و افعال است و اولیست و چون او  
اعمال مزاجا و اشرفی طبیعت است از انواع حیوانات بحسب امر چند که از  
مبدأ قیاض باو عطا شده است چه حال را فرض و تقریر کنیم که عقل شریف  
و فکر لطیف لایق حال او شمارد و غیر آن مناسبی بظاهر و باطن او نداشته  
باشد و آن حال سبب عروج او شود در معارج اولیست و اولویت  
و همدارست و خلافت و انوارت اولیست باین موجودات محکمه عقلی که  
مستحقان از امتزاج قوت و انده و منافست از اذواج و اختلاط

۲۹۹۱  
خطی - فهرست  
۴۴

۱۱ صفات غیر ملایمه و منور بنور قدس و طهارت فطره است این معنی  
اختیار میکنند که آنجا انبیاء اند بران رفته اند بتواتر که یکی از اسباب  
دلیل تصدیق خبر و مسلمات است سیده باشد آدم می باید که بران بوده  
باشد زیرا که او ضلع و اطوار چند که ازین زمره مقتضای طبیعت و عارفان  
حقایق مشهوره و معتبره مشهور و منقول است همه دلالت می کند بر این  
که واضعان آن نوع از اوضاع مؤید بتائیدات آسمانی و موفق بقوات  
فصل سبحانی بوده اند و همه در صورت عقل عدل و قسط قایم که باطل  
قامت آسموات و الارض و ایشان بوده اند و رتبه خاص و خلف  
صلح آدم و عم و اعتدال احوال ایشان بنی از کمال استعداد و  
قابلیت و تضایع ظاهر و باطن هر یک است اولنگ علیهم صلوات  
من ربهم و اولنگ هم المتمدون پس بی که متمدنی و مقتدی باشد و  
حسن ایشان نشده اند بر طرفه در کمالات از آنکه کسی پستدلال  
با قوال ایشان و استشهاده در مسئله مبدء و معاد و معرفت نفس  
بایشان نماید **فاحتمل کتاب و ایچو لکتاب** اکنون شروع کنیم در تخریج  
مقصودی که سبب انشاء این رساله که مسماست بیان الحاق  
آنست چنانچه این رباعی بیان حال اوست سمیت که این بیان و

در این کتاب  
در بیان  
در بیان  
در بیان



۱۲ شایسته کاف و ناهل و آینه نافع . قوت بینا بر عیون العرفاء سرت  
 علامه مکنون فارغ خوش طبع است ابو علی پسینار که ریس حکما  
 بود و اثبات این معنی میکند که مسئله معاد دانستنی است و اشکال  
 دارد **بکدر** از بند فراخ و دور باشد از آدم پس هر که بدو مان  
 نشیند حق او دون شود چون بود کامل پس در خطا کون چنان  
 کوندا چون در آمد یا از اینجا چون شود یعنی آنچه مشکل است بر  
 مردم این مسئله است و خلاق را هر نقصان که در عقاید و فساد  
 که در نیات دست داده است از ان بود که بر ایشان این معنی  
 غنی بر غیر معین بوده است و جمیع اهل عالم علی اختلاف طبقات  
 کسب که منظر درین دو قسم اند یکی انبیاء و دوم حکما و انبیاء علیهم السلام  
 هم منقسم به دو قسم اند بعضی مشرع و متشرع و در هر یکی ازین کلام  
 البصیر است را اختلاف بسیار است و بحسب شارب و مذا  
 متفرق بفرق کثیر شده اند چنانچه در حدیث صحیح ثابت عن  
 عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 علی منی کما آت علی بنی اسرائیل حد و النعل بالنعل حتی ان  
 کان منی لکان فی امتی من یفزع و لک

و ان بنی اسرائیل تفرقت علی ثلثین و سبعین مله و تفرقت  
 علی ثلاث و سبعین مله کلمهم فی النار لآله و واحده قاص  
 من بنی یار رسول الله قال ما انا علی و اصحابی بعد و ان تردی  
 و فی روایت کمالی داو و ثمان و سبعون فی النار و واحده فی  
 الجنة و انه یخرج فی امتی اقوام تجاری بهم ملک الاصول  
 کما تجاری الکلب بصاحبه لایقی منه عرق و لا مفصل الا و  
 مضمون این خبر صحیح آن شد که احوال چند از صفات و میده عقاید  
 لیس بر امت من عارض شود بخوا نطبق نعل بر نعل بچنانکه بر  
 بنی اسرائیل عارض گشته بود تا آن غایت که اگر یکی با ما در خود  
 ایان لکنایت از دخول است کرده باشد بر طریق علامه که کامل  
 و قاحت و قبح و نهایت شناعة و فطاعت است ایان  
 بر طریق علامه با وجود آنکه بر وجه حدیث بوده باشد فکلیف  
 وقتی که با تم باشد و بر وجه علامت گفت هرگز در امت من کسی  
 باشد که از و این صنیع شنیع واقع گردد و از جمیع اعم انبیاء سابق  
 تخصیص بنی اسرائیل از ان کرد که چون کلام توراتیه در  
 حکم و انزلنا التوریت فیها هدی و نور یخیر و یزیر

چه نویسد



۱۴ کسانی که محکوم حکم اویند حال برین وجه باشد در طایفه که ازین  
 گونه حاکم نباشند خود جدا واقع شود و در روایت چنین است که  
 ثنثان و سبعون و واحد فی الجنة و چون پرسیدند که آن  
 گروه که در جنت اند که مانند فرمود ما انما علیک و اصحابی که آن  
 عبارت از معرفت نفس است که منتهی معرفت حق خواهد بود زیرا که در  
 حدیث گذشت که فاما الذی فی الجنة فرجیل عرف الحق فقصی به  
 و تخصیص به خدا و دو و هشتاد و سه از اجزاء است حرف و لام  
 الف که تمام این نور است که رتبا اتم لنا نورنا معلوم میگردد  
 مقصود آنکه اگر نیک نظر می کنیم هفتاد و سه از کلیات این امت  
 خواهند بود که در تحت آنها چندین از اصحاب ابواء و ارا و خشاف  
 بطور آورده باشند که هر آن معتذر باشد و شیخ فی امتی گفت  
 و هر حدیث که مصدقین استقبالی باشد در تحقیق ظهور آن  
 موعود در حساب بسین خواهد بود و چون امت انبیا تخصیص  
 امت حضرت رسالت که موصوف از حق باین آیت که انتم خیر  
 امتی که جنت انداس که کذب جهان کم آمده وسطا نکو نو شهید  
 علی اناسی حق بدین فرقه ای مختلف گردند پس نسبت به

و اما

تفاوت

۱۵ و تا جان ایشان در مشرب شدن بعنوان مختلفه و موصوف متکثره و بطور  
 چنان باشد و هر طایفه در معاد سخنی دارند و بر مقتضای آراء و آهوا  
 مختلفه باطله و افکار مضلّه خود قصه انگیز کرده اند و حکماء فلاسفه  
 اگر چه فرق بسیارند اما آنچه صاحب اقوال در اصول حکمت ارسطو  
 طایفه بیرون نیستند **اول** اشتراقیانند **دوم** رواقیان **سیم** منافقان  
 و اشتراقیان طایفه اند که ملازمی با فراطون الهی داشتند و کتب  
 معارف و حقایق حکمیه از و میکردند بطریق تصفیه باطن و شیوه توجیه  
 یعنی هر مشکلی که ایشان راقی بود و مستند غامضی که روی مینمود  
 بی آنکه بر طریق مباحثه و مکالمه باشد معلوم می کردند از وجه توجیه  
 تام که بظاهر و باطن افلاطون داشتند از کمال ارتباط و اختلاف  
 معنوی که چند که حلال غوامض و مشکلات ایشان بود و بدین  
 یکشت در آینه ضمیر هر یکس از ان طایفه و **رواقیه** آنها بودند که ملازم  
 عبثه علیّه افلاطون می کردند و مراقب احوال اوقی بودند تا آنکه  
 که او برای پیشتقاق هواوران رواقی طاهر می شد و افاده  
 معلومات خود بایشان میکرد و **طایفه مشائیان** آنها بودند که ایشان  
 را بجال آن نبود که مدخلی در جنت افلاطون نمایند و از موانع



۱۶۰ قواید و مخطوطات شوند و بطور افاده و اعلاوه و مخطوطات شوند و از طایفه  
 و اوست هم تشریح بودند در طریق که عبور افلاطون می بود مترصد  
 می گشتند که چون سوار شود و بسیران رود از جهت تقوی خاطر و  
 که سنجیدن بطوایف فضیلت است و متواد با نود را که موجب نقل و اعیان  
 مزاج است تجلی می برد و از تیرا نفس حیوانی می شود و در مقام انقباض  
 و کدورت روح انسانی میکند ایشان مشکلات خود را معروض میدادند  
 و در رکاب حیوان او عنان اختیار خود بدست او سپردند و ان سیران  
 اقدام می نمودند و پیشنهاد طایفه او میکردند و از خلف ظاهر داد  
 و در سطر بود که هیچ حکایت او را از طایفه او را مضبوط و قسین سلیم  
 خود کرده و با قفس بر فنون می گشتند چون طاعت یکدیگر و لغویان  
 او را اتفاق افتاد و او قشش مساعدت بآن نمود که در طریق حکمت  
 اشراقی که نسبت بآن حکمت های دیگر عجیب معارف باشد نسبت با علوم سیه  
 بدست و طاعت آن ششغال نماید زیرا که قوام بود تعلیم و تعلیم  
 ریاضت چند که از افلاطون مشاهده کرده بود و این از مخطوطات  
 افلاطون میگویند که این حکمتها که حایا در میان است از تدریس  
 و از ان حکمت اشراقی آن مقدار که مطلوب از ان قسین بود

در کتب

۱۶۱ هم ظهور یافته چنانکه شیخ شهاب الدین معتول او را تعلیم گرفته  
 و پس از جامه پوشیده و مولانا قطب الدین شیرازی او را شریک بس  
 مستوفی کرده است **اکنون** عرض از تعلیم این فقهی که صاحب اشراق  
 و مشایخ از اصول و احیان فلاسفه اند و از ایشان فواید بسیار  
 در یاد منتشرند چنانکه در این اسلام است و هر یکی را در معاد و جنت  
 نفس و غایب و احوال علم از این سخنان **تسلیم** با وجود آنکه افلاطون  
 بسیار در میان است این او طایفه را که اصحاب شریعتند و حکما و مجتهد  
 هر یک از اینها طوایف مختلفه بحسب آراء و اعتقادات را بدین طریق  
 حق بشمارند اما کمالان این و او طایفه را از حکما و علما طایفه اول است  
 بر طایفه و احوال که بعد از قطع علاقه بدن نفس انسانی را خواهد بود  
 و در نفس عقوبات و راحت که البته بوقوع خواهد بود است و هیچ  
 فعل نیست اما اختلاف در آنست که آنچه شامل و مستقیم می شود نفس  
 مجزوه است و پس با نفس است و بدین معنی که کیفیت است تعزیر  
 و تنفیه جهنمیت و حشر جسد و روح با هم خواهد بود و با این حال  
 روحانی خواهد بود و جسد را هیچ دخلی در معاد نیست و در حقیقت  
 آنچه از احوال حکماست و غیر هم است که حشر و عذاب است



۱۸ و کتب از عناصر را بجا است متناهی و متوقفی شود بمرتبه طبیعی و هر  
 عنصری را چه بصل خود میگرد و ابد از روح شمس معذب است پنجم  
**و خلاصه تالیفات** که در این بحث است که نفس تا حلقه آن در ابد از مغایرت  
 بدن احوال یکی از دو صفت بیرون نخواهد بود یا معذب است بصفت  
 غضب و تندرستی یا ستم است با و صافی جمال و الطاف است با این  
 دو حال که بر نفس عارض میگردد و بواسطه اعتقادات صحیح که بر ویست  
 فنیو سقیم است چنانکه در حدیث است که آن الله لا یظفر الی عذوبکم و  
 اعلمکم و لکن یظفر الی قلوبکم و نیا تم و قال الله تعالی لا یؤخذکم الله  
 بالتغوی فی ایمانکم و لکن یؤخذکم بکلیت قلوبکم و الله غفور یمکن  
 یعنی اگر چه بفرمان واجب الوجود و الهی شان بکلیه اوصاف محال بحد وجود  
 وجود و فیضان صاحب وجود و غوث جمال و جمال و تقدس  
 دانش از صفات نقصان و زوال و عرفان آنچه در باب مبدء  
 و معاد و احوال آخرت و انبیاء و ملائکه و قلوب و عقاب گفته اند  
 که در کتب اکتفا و ابرو شده است معتقد آید بوقوع آن و از  
 بدایت ادب که بواسطه آنها که نفس معذب است و در تهتات  
 و مستزایان او و از ملکات بدیهه که صفات و نیا است مثل محبت و

۱۹ و غضب و کفر با خود موم شرعاً و عقلاً اعراض نمود از لذات  
 حسیه جسمانیه و مختلف گشت از تعلقات بشریه که بجهت میگرد  
 او را بجانب سعادت و در آن مختلط چون مفارقت می نماید  
 نفس بغیر بود خراب البصره که بیکل عنصری او باشد خود را در سکر زنده  
 اعلی و نفوس مجرده فکلی و دایره سودا عالم بالا که فرقه ملک باشد  
 منجسط و منضبط خواهد یافت با حسن حال و باین فال و شرفی است  
 توکیم و تکریم و مطلق بطایف الطاف و رحیم خواهد گشت و آنچه  
 موعود است در کتاب کریم بمقتضای آن الله لا یخلف الیما و  
 لا یخلف الله و عده حضور او خواهد شد و در دار السلام که موعود  
 بصفت و کلمه فیما ما شتمی الانفس و تلذذ الیقین و قدر ما  
 بسلام آمین ابد آلا باد او را بملذات و اسرار مشغول  
 تلذذ و اصفی تلذذات غیر مجتبه سرور خواهند داشت و در  
 نظر او از جنوب خاطر جزئی چند که موعود بصفت و لایقین  
 زان و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر موعود خواهند گردید  
 و اگر چه بجز از موعود حقیقی و مبدء فیاض و سماء صفات از موعود  
 و مایت اشیا و ثبات المصنوع و نوایس اشیا و آنچه در شرایع است







۲۲ که قایل به حسابی و خبر جسد و اندک آن که نون می باید که حساب  
 حقایق خصوصاً درین مسئله آن باشد که این زمره خود مدتی بشر  
 و هر چاریش از منقول است و بطریق علمیه بشود رسیده است  
 معقول و حقایق زیرا که ایشان که انبیاء و رسول بودند  
 در حیطه ظاهر کرده اند و عقل است زیرا که اصحاب آداب  
 بودند و بقیه از انبیاء و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد  
 و آنچه در میان آورده اند بر میزان عقل و نبوت و نبوت  
 چون منقول که **اندر حدیث** احمد مختار سبط است پس  
 خبر ذات خدا و عقل کل و آنچه مردم از ایشان سمعیات نام  
 نهاده اند چون بر حکم و جاست و ابرام و از طرفی خبر ذات  
 برای آنکه در ادبی که در محض عقل است و نام عقل و عقل ایشان  
 بر فاعلان روشن کرد بدو حکم و بانی در معانی و معانی  
 معانی عرض و فعل و معانی ایشان بود و در حدیثی که در حدیث ایشان  
 معانی عقل و معانی این چنین میگوید تعلیم کتاب و حکم چون  
 در تعلیم حکم مستفاد از حدیث میگوید و در حدیثی که در حدیث ایشان  
 که این علم ابدی که مقدم است بر جمیع علوم ایشان تدبیر و تدبیر

خبر مردم عقلی کردن

چنانچه این فقیر را از مولانا شریف طیب در حدیثی نقل شده که  
 استماع رفت است که بعد از آن ۴۴ در حدیث نبوت خود متعارف و  
 هزار از عقاید الارض از احجار و اشجار و نباتات و آنچه از ایشان  
 متعارف و متعارف بود و جمیع ساخت که هر یکی با او در مقام الهام و  
 حال می گفت که خاقیه من در منفعت و منفعت چیست که می گفت خدا  
 از انما مقدار خدیجه است تصدیق نیست و تقیان که تصور نیست  
 و لقد انما تقیان الحکمة که در نبوت اختلاف کرده اند و در حدیث  
 اقوال است که او نیست که صاحب صفات بود و بقرینات است  
 که یا نبی اقم الصلوة و امر بالمعروف و نه عن المنکر و اصبر علی  
 ما اصابک این ذلک من الامور که هر یک مکمل بود و تدبیر ایشان این  
 صفة و صوم بوده اند زیرا که اینها حاصل اصحاب شریع و تدبیر  
 و دلیل بر نبوت است که حق تو چون ذکر آدم و نوح و ابراهیم  
 است که در بعد از آن میگوید و لیکن من بعد از من خاتم الانبیا  
 است و بعد از آن نبوت فووف بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه  
 و علم نجوم آورده و علومات ایشان است و در حدیثی که در حدیث ایشان  
 در حدیثی که در حدیث ایشان که از افلاک و احوال سماوات و کواکب

اصل کیا  
 خبر مردم عقلی کردن  
 خبر مردم عقلی کردن  
 خبر مردم عقلی کردن



گوایک و بنجوم و صنوبات ایشان قفسها دارند و ایس نیست  
 که عقب با خنوخ است چنانکه است و آذکر فی الکتاب و ایس  
 اذ کان صدقاً و رفقاء مکاناً علیاً و یل بر و شن است چون خمر  
 از احکام فلکیات و اهرام فلک و او و جیب و سیه بصری چنانکه  
 شرط است آنها وید و نمیکردند و ارقام چند که در بران او بر فر  
 طور مکتوب و مطبوعات اینها که حقیقت خوانده میشود و مخط  
 آن بود که نفسی از حق و علم و آن کند بلفظ صدیق که مبالغه است  
 در صدق از آن مذکور شد و در حق نامی است صاحب بیان چنین  
 میگوید که در سبیل انزلیان از انبیا و مؤمنین و پیش ازین  
 آمنو بان لهم من الله فضلا کبیراً و لقد افهم الله میثاق النبیین  
 انما ینقل عن الله تعالی ما یشاء و انهم من القاصین الانبیاء  
 الحدیث منی و مثل الانبیاء و کمال القصر احسن بنیاده و ترک منه و  
 موضع کینه طلاف بر التلا و تحبون من حسن بنیاده الانبیاء  
 انما ینقل عن الله تعالی ما یشاء و انهم من القاصین الانبیاء  
 الحدیث منی و مثل الانبیاء و کمال القصر احسن بنیاده و ترک منه و  
 موضع کینه طلاف بر التلا و تحبون من حسن بنیاده الانبیاء

بنیاد  
 از سبیل انزلیان  
 از انبیا و مؤمنین  
 از انبیا و مؤمنین  
 از انبیا و مؤمنین

است تا بعد بر حدیث او گوای و بنجوم و صنوبات ایشان قفسها دارند و ایس نیست  
 کلمات سکه اقل جمع است کرد و بر علمی که در جهان آرد و حقیقت  
 از علم بنجوم و توحید و پرستش و نبوت و ولایت از ایشان است  
 و گوایان حضرت آسمی بر وحدانیت و ظهور قیامت و جزایشانند  
 هر کما که عقیده ایشان و تاویل سخن ایشان معلوم گشت همه  
 مشکلات و اختلافات جهان ترفع شد تا اینجا عبارت است از  
**اکنون** چون علم بنجوم و علم طب که متعلق به موت و ارض و ساکنان  
 او دارد و علم توحید که مقصود بالذات از علم است و ولایت  
 و نبوت که کمال ظاهر و باطن این بیان آن متعلق است این همه را  
 باشد و هر که در کمال و بود و هر که در ظاهر و باطن این بیان  
 و آنرا که در مقام متابعت ایشان بوده اند معین است که از انبیا  
 شایعین و حزب اویند و آقا و ائمه و خیریه یکویند من اصحاب البیهر  
 اعم اعمه و یکم باقی آدم الا تعبدوا الله و انکم عبادهم  
 و بنی آدم بحق و فرزندان خاص آدم بنیاده باطن و ورثه حق  
 آدم بحسب حقیقت ایشانند زیرا که میراث صلیح بنو آدم است  
 که بر زمین و مذنب و مشرب پد است و صلیح بنو آدم است

علم  
 از سبیل انزلیان  
 از انبیا و مؤمنین  
 از انبیا و مؤمنین



۲۶ از عقل غیر صالح با وجود آنکه فرزند نوح و از نطفه او بود  
 حق تعالی سلب ایت از ویست با نوح میکند بواسطه مخالفت  
 و مشرب او چون این معنی مقرر گشت نزد یکا اصحاب عقول که باید که  
 چون گفتیم کمال انسانی منحصر در وجود انبیاست صلوات الله علیه و علیهم  
 سلاّم باین دلایل چند که گفتند این را هم معلوم می باید کرد که ختم این  
 معنی که نبوت امر است ثابت از جانب خدا البته در فردی تحقیق خواهد  
 بود برین مدعا بران چند گفت خواهد شد چنانکه علم غیر ملکی کرد  
 و از روی تحقیق زیرا که علامه دلیل که در حقیقت حضرت رسالت  
 مسلم گفته اند از آن قبیل است که نبوت آن نزدیک غیر ملکی چنان  
 مسیوح نمی افتد زیرا که ایشان که غیرت الله علیهم السلام می بود و خدا  
 وقتی که نبوت حضرت نبی را مسلم نماید از آن گوی که بر و منزل است  
 از جانب خدا بلافکرم می خواهند داشت زیرا که نبوت آن قبول  
 حقیقت آن موقوف بر صحت نبوة اوست نزد ایشان و هر دلیلی که  
 این پیغام میگویند در میان نبوت و حقیقت او مال آن این پیغام  
 است که در کتاب و احادیث آن طایفه با غیبه طایفه مسیح  
 هر یک یکی شود و این آن که مسلم دارند بحسب خوف و خطرین

فایده

۲۷ خواهد بود که هر یک نفس خواهند داشت از جانب مسلمانان و بعضی  
 و مدار سنان رسول آلبسان قوم پرست از اجم تحت است  
 در کلامی که بعد عای شما منزل است و حضرت حق اینچنین گفته است  
 پس نبوت او بکافران و غیای که در صورت بند است آید پس  
 برمان بر خیزد حضرت نبی هم بر وجهی می باید که ایشان را اسکات  
 و انحام لازم آید و عدم مقاومت خود را در برمان و حجت علی  
 نسبت با طایفه مسلمین مشاهده نمایند و آن میسر نیست الا از طریق  
 علم حروف و منطریت هم تمام کلمات را و نیز از جمیع تعبیری  
 بریزان اصل کلمات اکنون این بحث بمسئله معادیه تعلقی دارد و چه  
 تعلقی است که چون کمال وجود و آنچه حقیقت است از طریق علم و  
 شهو و نسبت با یک فرد متحقق و نصیبت و اجابت او بران عقل  
 و نقل ثابت شود درین مسئله معاد که بحث و مقصود ازین مسئله  
 هر چه رای صایب و فکر شایسته این فصل و اکمل باشد بالفرض و قبول  
 آن باید نمود و تجاوه از حد معلوم او نتوان کرد و البته **چند**  
**عجایب** **مفیدی** بدانکه از انبیاء الله آنچه در میان است و در سخن  
 روزگار از ایشان مانده است و اما انوار حق را با نظایر و منتهی

و انوار حق











۴۴ مقطعه قنجدی بکبار که ۴۴ سوره واقع شده است متداول  
 بهشت است و قنجدی که بایست از آنجا باشد چون در قنجدی  
 از مقبران نیست و وقت قنجدی که بکبار واقع شده است  
 راست ۸۲ باشد پس ۸۲ ساعت وقت روز وقت منطبق  
 بر توفیق کلام مدعی شده و از جمیع انبیاء مسیحی به ساحت خود حضرت برت  
 شده و از اسما و اوطاها و یاسین است و آنها بحساب جمل که پیش می  
 انبیاء معتبر است تحقیق هر دو آن را اعتبار تمام می نمایند ۸۲ است  
 و خلقت ظاهر او که آن را در وضو در جبین قیام بقیام مغسول میگرداند  
 و نماز اقسامی نماید و جرات و یدین و در جبین و آن هر یک  
 باعتبار خطوط و مفصل که در اوقات برعلیت مدعی کنند است  
 چنانچه راست باشد مطابق توفیق مقاطعات کلام حقیر است  
 که بین تفر موسی را و سایر انبیاء راست و دیگر منازل تسبیح اتفاق  
 میجو او بان است مطابق کلام حق است و از جمیع انبیاء  
 کنیم که کسی از جانب حق متوجه مغرور و غیر از حضرت تم نام شده و  
 نور حضرت حق میخواند و حسین بحساب ۴۴ است **کانون**  
 خزان که فکرا بر روح که ۴۴ در جرات است چنانکه که با لای او

۴۳ فرض کرده شود و آنچه در وقت او باشد به محبت لایق  
 به ۴۴ تا مراتب غایب و طلیع و آنچه متولد است با  
 موجود و دشمن چندان که در شش با ۴۴ است  
 هر یکی از این جهات اشیا بر طبق میگردود که اسم حضرت است  
 باشد که پسین است و باز بر طبق وقت است و هر قدر  
 ثانی علی هذا تأمل شود و واقع شده اند و همچنین بقیمت منازل قمر  
 بر فلک که فوق فلک است و در تحت او است منقسم به ۴۴  
 نموده می شود و همچنین تا مراتب غایب و طلیع و متواتر است که حقیر  
 موسی بقدر اخبار موسی قوم سبعین رجلاً مقتانیا و وجود او  
 و هر دو متداول دو باشد بر عدد اجزای ۴۴ کلمه تقدیر است و  
 کتبنا فی اللوح من کل شیء مؤلفه و تفصیلاً بکل شیء  
 که عشر آیات پیش بیو متواتر است با ۴۴ و در حرف تواتر است که  
 ۴۴ باشد راست مطابق کلام حق می شود که ۴۴ و چهار غیر مکرر  
 نام الف باشد که صلوة در شب از روز و بر این فرض در هر عدد  
 و عدد که اکت در فرضیه آن اشتراک دارد با حروف حروف  
 باز در رکعت تجمیع که مقتضای فقهیه بر تفسیر کلام است

راست

درف







و اما این معنی حق بیست و سه است که از آن حضرت حق بعضی از آنرا  
 نوع انسانی را بزرگتر کرده است و از آن جهت علم و حکمت خدا را که  
 و انبیا بطهارت ذیل و وقت میل بر عارف دنیا و کمال توجه بخلقت  
 خالق همیشه مخصوص ساخت و بواسطه جامعیت که ایشان را بین  
 الطرفی البساط و ترکیب و عالم الغزوات و الترتیب بود و در آن  
 نظام امور کافه این نوع که در تعلیم حق اعلی و اولی که از جمیع  
 موجودات اسفل و اعلی اند در کف کفایت ایشان منوط و متعلق است  
 و کمالی حکام و مکرر کائنات بر وجه صلاح و فلاح و در غایت غایت  
 و اهتمام ایشان نهاد تا از جهت مناسبت آن طایفه طایفه را با ایشان  
 از روی ظاهر شریعت است و بجز آن واجب الوجود و خصیصه یا  
 کلام از طریق عبودیت و اتقی و وجود مستعد در شهود و جمال بود  
 و چه بستانم فی باشد عده جمیع و صاحب عهده هر شریف و رفیع  
 گشت هر یک را بقدر قابلیت او تعلیمی که در علم الله در سابقه او متحرک  
 شده باشد برسانند و ایشان را که انبیا اند چون خبر کلام اند از  
 حضرت واجب الوجود و از جانب حق از جهت تعلیم و تکمیل انبیا  
 ناقص و در تعلیم و تعلیم و احکام است و بعد از آنکه در این کلام است

چون تکلم در محاورات خود و و خطاب چند که با حق طیب و میان  
 دارد و اوقات از لغات حدیثی که باشند تعلیم و تعلیم صورت نمی بیند  
 و همیشه از سال نبی و عدم از سالش علی السویه باشد بدان  
 طایفه که مطلوب ایشان است و کلام حق و فهم حکام و مکرر  
 و توجیه و قصص و اخبار است پس ایشان معذور باشند اگر از  
 این ن اوصی ها در شود که بر مقتضای صواب و سداد نباشد  
 چون فهم کلام آن نبی معصوم نمی توانند کرد پس از این جهت  
 حق **لعل** علامه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا لیبینه فی قوله  
 لیبین **لکم انکم** سوال اینست که چنانست که حضرت رسالت را  
 این خطاب است که ما ارسلناک الا لکافکة لفتنه و حال آنکه آن  
 آیت و ما ارسلنا من رسول الا لیبینه فی قوله و لایست بران  
 میکند که فی باید که رسول ببرد که معصوم شود و زبان او را و اند  
 و معین است که حضرت رسالت لغات هر یک از کلام را بر وجهی  
 که تکلم ایشان است نه بابت و ثابت نشده است که می دانستند  
 که مصیبت روحی که یکی از معنی است از هر چه گفت بزرگ بود و  
 و غیره از مولی حضرت رسالت مترجم کلمات جیش و بیجان که بر سببی



۳۸ لغات فارسی را و انگلیز لغات هر طایفه را نمیدانند و لغات فارسی در کمال او  
 ندارد و این که بعضی از جمله گویند که او به زبان میانه است و حمل بر  
 ندانستن دارد و نمیتوان کرد و خبر است که ایشان بدین علم نرسیده  
 مناسب و ملازمان حضرت او علم بودند و هر چه مناسب بحال عالم  
 او نیست که بر کسی شاکر وی نماید در فوکر فتن لغت چند که احیاناً  
 او را احتیاج بآن شود و معین است که کسی اگر خواهد که لغتی را  
 ضبط کند و در ادب آن او را غلطی واقع نشود و غلطی در اضران  
 نشود و مدت مدیدی به دور از اول حوال حضرت رسالت تا انشاء  
 او او را مضبوط کرده اند و از باب حدیث که در هیچ بود است  
 این تسبیح جا نیست نگارده اند که او را لغات جمیع طوایف بحسب  
 جزئیات معلوم بود باشد و این که بگویم که در هر لغتی که مستحکم او  
 کرده باشد چنانکه ایشان فی الحال خبر نقل حاضر شده باشد و آنرا  
 نگاه او کرده که آن لغت از معنی دارد و این هم بشود و راست  
 زیرا که خبر نقلی برای احکام آتیه که ترکیب از کلمات عربی نیست  
 اندکی آمد و بایست که اگر به غیر از زبان عربی و حبشی نگوییم  
 که در هر چه از کلمات آن که از آراء و اقوال حدیث ضبط کرده اند

جود

۳۹ و این هیچ مشروط نیست تا آن غایت که در نقل است باین عبارت  
 که و نقل هندی علی رسول الله صلی الله علیه و آله بن عباس  
 رضی الله عنه فی خبره و اقواله البندی لهذا البیت بسیار مدعا  
 حضرت **علیه السلام** اگر بزرگوار گری گری گری بسندره . شاکل رسول الله  
 صلی الله علیه و آله بن عباس شفا و فقال اذ انکلمهم فی کلماتهم و کلمات  
 فاما یک فیها ضرب المثل این نقل آن باشد که بیان هندی شخصی  
 در حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله صورت نقلی خواست و عرض بوقت  
 عاقی سازد و بجهل جنس مثال رسالت و تباری بحال مدافعت  
 یافت خود را در سلسله اضران مضبوط ساخت و از روی سببها  
 و هواداری زبان لغت برکش و بیان کند چنانکه ذکر رفت  
 حضرت رسالت از این عباس تخصص از فحوای و معنی او کرد و اینها  
 بآن عارف بودند و در جواب فرمودند که می گویند چون در افتادی  
 که عبارت از کلمات عالم باشد و مراد آن افق چند بود که بگویند  
 او و امثال او باشند یعنی در ملکات و چون مکارم اخلاق و کلمات  
 او صاف و پس شایسته و لطف و کرم و در هر چه که می شود  
 مغرب مثل و حمل ظهور آن او صاف و بی نقص و کمال است

نویسن



مبارک است و حکمت آن که ایشان بغیر از عربی تکلم زبان دیگر نکرده  
آن هم بواسطه کمال اوست و بخند و جاست اختیار این معنی  
یکی در تحقیق این آیت که مانع نمی آید از تشبهات بجز تشبیه  
از تشبیهات اشارت بآن است که کلماتی منزه است اگر آن  
چهار کلمه که در تکلم است و بنوعی است و این  
و در حقیقت تکلیف و تنقیص نمی شود که تو دعوی آن میکنی  
که بشت بخوانی تکلم و حال آنکه آن چهار حرف که تمام دایره تمام  
کلام جامع است بنوعی منزه شده است اما لام الف و ا و ک  
چهار حرفی می شود و وقتی که کوازه بدریم به تو و اویم و این  
بر ازانست زیرا که حرف واحد است بحسب صورت و بقیه  
معنی دومی شود و این که یک حرف قایم مقام چهار حرف باشد  
در اشارات تعجید اولی و ثانی است از آن که چهار حرف را بخصو  
نیک گفته پس اگر چنانچه تکلم چارسی میکند جمع می شد  
عوض آن چهار حرف که لام الف و ا و ک و میان مغفوفی عنه که  
آن چهار حرف می باشد و این قسیمیست و الله لا یفعل  
الصحیح و لا یفعل **جواب** که اگر تکلم یک کلمات

این چهار حرف که در تکلم است و بنوعی است و این  
و در حقیقت تکلیف و تنقیص نمی شود که تو دعوی آن میکنی  
که بشت بخوانی تکلم و حال آنکه آن چهار حرف که تمام دایره تمام  
کلام جامع است بنوعی منزه شده است اما لام الف و ا و ک  
چهار حرفی می شود و وقتی که کوازه بدریم به تو و اویم و این  
بر ازانست زیرا که حرف واحد است بحسب صورت و بقیه  
معنی دومی شود و این که یک حرف قایم مقام چهار حرف باشد  
در اشارات تعجید اولی و ثانی است از آن که چهار حرف را بخصو  
نیک گفته پس اگر چنانچه تکلم چارسی میکند جمع می شد  
عوض آن چهار حرف که لام الف و ا و ک و میان مغفوفی عنه که  
آن چهار حرف می باشد و این قسیمیست و الله لا یفعل  
الصحیح و لا یفعل

۴۱ به میگرداند او را از تکلم آن ناکار بر می بود و در تکلم این حقوق  
است و لازم می آید و تشبیه هم لازم می آید زیرا که عرب وقتی که  
تکلم نمی میکند باید تکلم عربی کند و آیت در آن زبان مقلد  
خواهد بود و انسان که در تشبیه که مقلد باشد زیرا که عرب  
عین و تشبیه کرد و بنابرین معنی تکلم زبان غیر عربی نکرده و  
نقشی که در آیه اطفال بآن تکلم است زبان اصلی او است زیرا که  
اطفال را آن ادراک و تعقل نیست که لغت غیر از خطی و خطی تواند  
کرد و چون آن لغات که تو که در آن یافته است قریع معنی او طریق  
تکرار میکند و چارست او را بحسب طبیعت تکلم آن **آیت**  
و ما از سلف من رسول الا یحسان قوتهم و ما از سلف که آلا کافیه  
تطبیق این آیت بآن چیست **جواب** که بگویم که چون جمع نمی آید  
در شکل و صورت آدمند و در اصل خلقت هیچ تفاوت بر یکدیگر نداشت  
لاکرمی فی خلقی الا تخمین من تفاوت و در صورت و جمادات و  
موافق و مطابق همه یک است و جمیع پسند که در جمیع ملایکان  
تکلم می کنند آن کلمات ایشان مغفوفی عنه است و الله لا یفعل  
الصحیح و لا یفعل بود و جمیع آن که جمیع می را اطفال و اطفال

تفاس



۴۲ خدمت او بود غیر از حضرت رسالت و خلقت ایشان بحسب اصل کلام  
که تمکیم بآن بود و هیچ یکی را منطبق نگشت و دایره ظاهر و باطن تمام  
در مظهر محمدی شد و جمیع لغات بنی آدم در تحت محکات و تشابهات  
کتاب او مندرجست **فصل** پس رسول هر که باشد باشد او از چه  
از وجه وی و خط نمک **لا** هم هر آدمی زادی گشت **او** محمد را  
بدعوت امت **از** انبیا و اولیای خط خدا **احمد** است احمد  
که خواند طایب **ش** چون حضرت رسالت جمیع شرایع را بر زمین  
نطق الهی که متعین در وجه آدم شده است موزون و سنجیده  
گردانیده است پس خطوط خدای را او خوانده باشد **پ**  
خط خدایم ثابت لوح وجود **بند** و مقبل که خواند خط خدا و نوشت  
چون در کلام علی علیه السلام آمده است فانت الکتب المبین  
الذی باخرو فیظهر الضمیر چون کتاب خواند انسان را و کلام  
ناطق خواند پسر هر جا که کتاب باشد با التزام دلالته بر خط  
دارد و کلمات و کتاب بی خط صورت نمی بندد و عارف بدین  
رساند انسان را که پیشانی حضرت محمدی شد از انانیت است که از انبیا  
این بیان کرد در میان که و از راجع او کرده است بنی دیگر و دیگر

تقرب نمود و بود است چنانکه در باب یکی بنی آدم فرمود است  
سید و مصلو و مصلو را گویند که وضع نفس خود کند از شهوت  
با وجود آنکه آفته از آن داشت باشد پس فضیلت حضرت رستا  
بر جمیع انبیا برین وجه که تقریر رفت ملزم غیر حق و معنی و سکت  
ایشان است چون این معنی ثبوت پیوست نماید آلا بیان نماید  
اگر چه فضیلت با التزام دلالته بر خاتمیت دارد اما بر مانی  
برین معنی اقامت می باید کرد که سکت خصم باشد **بنده** **تذکره**  
**ختمه علی طریق حتمیه** عن النبی عباس قال خطبتنا النبی صلعم یوم  
التحر قال ان الزمان قد استدار ککلیت یوم خلق السموات  
والارض السینة اثنا عشر شهرا منها اربعة حرم ثلث شوالیات  
ذو القعدة وذو الحجة والحرم مفر الذی بین مجادی و  
شعبان و قال الله تعالی لا تسبوا الدهر فان الدهر یترقب  
القیل والنهار چون ماده شهو و سبب و قبول و احتساب  
این یافت است که جمیع مخلوقات از سموات و ارض و در میان  
آدم مخصوصه درین رفت و در مخلوق شده اند و از انبیا  
که بوجهی شایسته منطبق بر کلام حضرت رسالت است



شصت شبها از روز صبح و شصت شب است که در وقت  
 باشد و چهار باشد و هر چهار ساعت ساعت است  
 بر وقت شبها از روز شش ساعت باشد چنانچه هر وقت  
 که مخلوق می شود در این وقت روز و شب است که صاحب شصت  
 تا هر شب آن مخلوق مخلوق در آن وقت که می باشد پس بدی که  
 ساعت جمیع آیام منطبق بر آن وقت می باشد ازینست که در تمام  
 امتنان چنانچه خود را بخین فرمود و آنکه آنجا که سبعا من الاله  
 و القرآن العظیم و این صفت شب روز اگر چه تا نیمه پیغمبران راست  
 که عطا کرده شده بود یعنی آن مخلوق در این صفت شب و روز بودند  
 و صاحب این صفت شب و روز بودند اما آنچه منزل بود و بعب  
 اصل کلام زمان چون مطابقتی با آن نداشت از آن معنی خصوصی  
 زمان را بجهت شد و بنی صاحب الزمان او شد و هر چون در  
 اصل اسم است مراد بهاء عالم را تغییر از و بده کثیر و میکند بعب  
 تسبیح چون زمان بدین وجه بدین کلام حق باشد و هر کس بدین  
 ذات پس لا اله الا الله هرگاه که هر صاعقه آید و هر صاعقه زمان  
 از آن روز و هر کس بدین کلام حق باشد و هر کس بدین

این کلام را در وقت  
 روز و شب است

رسالت

۴۵  
 که هر کس در ذات خود است زیرا که هر صفت که یکبارگی  
 ای پسر دیگری و اگر در آن یکبارگی نظر بر کلام حق تعالی را  
 هیچ شک که اینست با متبادر است و لغات مختلفه و لغات مختلفه  
 کلام کاف و لایق می کرد و چون این **نقطه** تفصیل پس بدی که  
 معلوم کرد و در آن است که بعد از حضرت رسالت هیچ تنی دیگر  
 خواه مشرق و خواه مغرب نخواهد بود و غیر از این لغات و نطق  
 و الجلال و کس چه آید از خدا ای لایزال و غیر که هر تنی که فرض  
 کرده شود که بیا به حال خالی نیست که بفردات فقط می آید  
 بر کلمات فقط یا بفردات و مرکبات معا یا بهیچ الین دو پ  
 و چه که گفتیم نمی آید **اکنون** مفردات فقط بدین نیست از احکام  
 و غیره و بنی ناگزیر است از تبیین احکام بر مقتضای سببین لغت  
 که آن که گفته مفردات بدین نیست زیرا که او ماده و مبادی معانی  
 و الفاظ است چنانکه آلم که گفته تا آنکه کتاب می گوئی معنی  
 از آلم بعب و معنی و معنی است و دیگر و مرکبات فقط را که  
 بر مفردات و مرکبات معنی است یعنی حضرت رسالت و هر کس  
 و مرکبات پس پس که نظر بر کلمات فقط و مرکبات را که

۴۵  
 این کلام را



آن که مظهر مود و مرکب باشد نخواهد بود این که مظهر مود و مرکب  
 او را خود چنان قدر و قوتی نخواهد بود **اکنون** این یک شق دیگر گردد  
 یکی مظهر مود و مرکب می باشد و با وجود این بهیچ و ماقول باشد که  
 که این هم صورت نمی باشد زیرا که انبیا مظهر تنزیل اند و حکم انبیا  
 مقصور بر ظاهر بیخ و تنزیل است بقول و ماعلی الرسل الا انبیا  
 و دیگر آنکه بر طریق فرض و تقدیر اگر رسول باشد همین رسول  
 باشد خواهد گفت و شریعت او بر همین نوع خواهد بود که حضرت  
 رسالت را بود و خود تحصیل حاصل چه باشد و اگر برین نوع نیست  
 خود معتبر نخواهد بود زیرا که میزان و معیار احکام آنی در مظهر او  
 بر صورت و معنی آدم نهاد و شد و حسن صورت و حسن تقویم نیست  
 آن بی مفعول از کدام راه در آید که او رده و مطابق و موافق  
 اصل خلقت باشد و در عهد و بیان خلقت است و مود و حق می باشد  
 اند که این تراغ و فان خلقت بشیاء حاصلت حکم ما اشد تم  
 خلق السموات و الارض لانا خلقناکم لکن خطاب با قربان  
 پس و مود و حق است پس مود و حق از ان خطاب آدم بر  
 حکم او خواهد بود و در ختیه او را اگر چه دلائل برین ضابطه

فصل در بیان مظهر مود و مرکب  
 و در بیان مظهر مود و مرکب  
 و در بیان مظهر مود و مرکب

بسیار است اما این وجود چه نمک ختم است **اکنون** برین صورت  
 که تقریر رفت این معنی مستفاد می شود که می باید که در مرتبه افضل  
 اکمل کتب تقرب او بمبدأ اول و مرجع موجودات از ابد تا ازل  
 از و دیگری نباشد چنان است از نیست که در کلام بعضی از  
 تحقیقین صوفیه آمده است که او را ذات مع المتقین گفته اند و  
 در کلام صاحب بیان چنین است که حق تعالی عاشق و جذبه  
 و جاذبه و جاذبه پاک احمد است و تود و جاذبه و طلب و جاذبه  
 خط خشن بر این گوا **شاهد** پاکست عدلند و این  
 بر رخ احمد امام المسلمین و در مرتبه دیگر میفرماید **احمد**  
 جو بر خاست از میان غیرت حق نبوده انجا عیان **لی**  
 این مقام است ای **بسر** نه بلکه در برد انجا **بشر** و در محفل  
 دیگر میفرماید عاشق و مود خدا گری شوی **سوی** احمد رو که  
 مرد حق روی و غیر اینها که خدا آن قدر این فقر نیست **مقصود**  
 ازین همه تمهیدات آنست که وقتی که کمال ظاهر و باطن در یکی  
 حاکم گردد و هر چه او گوید و هر چه بگوید و هر چه بخواهد  
 آنست و هر که قبول قبول او را شادی باید که با خود کند



۴۸ و فصل خود را بی شائبه که تعصب و تعصب در اظهار تفرق سازد در  
 او را که این معنی که این چیزی که بر و سنج می شود در عدم قبول قول  
 اینجنین کامل از چه عمر است و در چه حال او را این مخالفت دست  
 میدهد یا از او اکل یا بخود تخلف کرده است و وقتی که متعارض سخن  
 او یا قول آن اکل میکند در وجه تحقیق سخن آن اکل را از این خط  
 و منتزل می نماید یا خود را در درجات افکار و نقل از و منتزل  
 و متکامل می یابد و در صفت و اسوه حسن خود را از و نایق و  
 فاضل می بیند و مراتب مدد خود را اصفی و اعلی از و مشاهده می نماید  
 یا آنکه صفت صحیفه متفکر خود را مستوده آرا و غنای عقاید و عقاید  
 عامیه که از آبا و اجداد و اتباع اجداد ایشان ناشی شده است  
 می بیند یا آنکه سخنان آن اکل را در مرتبه می یابد که بر و این کلمه که لا  
 یدرک بعد الفهم و لا ینال کرم غرض الفطن بر و صادق است باری  
 بر تقدیر که خواهد از عذاب الله برسد چاره جز این نیست که  
 انکم الرسول فخذوه و ما نهیکم فامتنوا فانتم و اتقوا الله ان الله  
 شدید العقاب **فقد در در علم** یا یکی از متقدمه مطابق مراد وقت  
 و صاحت که در سفری باشد از مواکد و متاخر بود روزی قائل

۴۹ کج کردند و مشهور است که نزد آن راه سخن است از هر باطن  
 میرفت تا که در اثناء آن محاورات شتی سخنان در معارف ارتکاب  
 امور تعبدی و کیفیت اعمال آن در میان آمد آن عزیز طریق نقیض  
 گرفت این بقدر چند از نفس و خبر او خاک ظاهر می کرد و طرف  
 مخالفت بر طریق عدم توجیه سلوک میداشت و گفته اند که **نظم**  
 آن را که به آن خبر روزی است آلت جوابش که جوابش است  
 اما چون بر مشاطه و او جمع از تجار و متعین مشاهد بود این  
 فخر از ایشان که اگر طریق صوفیه و سکوت التزام رود تا که این کلمه  
 مورد که جواب الاحتمال سکونت ظاهر کرده و مبادا که جمال حل رقص  
 کنند زیرا که در حضور طایفه جدید اگر یکی بحسب و تحت دیگر می رفت  
 علم می سپرد و سکوت اختیار می کند عمل بر عدم غفلان و وجود  
 نقصان اوستی کنند در مقام دانش و ابرار المؤمنین علی علیه السلام  
 لکن کنت تحت جناح الی العلم الی **الی الجبل فی بعض الاحاسین**  
**نظم** فی قوس الجبل یا جبل یا جبل **نظم** فی قوس الجبل یا جبل  
 منیر **نظم** فان شاء الله تعالی غایب **نظم** فان شاء الله تعالی  
**ضمیمه** این کلمات **نظم** فان شاء الله تعالی







۵۲ خداوند متعال یقین و کلام انبیا که طیبان روحانی اند نسبت به چنان  
 طبیعت که فی قلوبهم قرص برایشان جدا وقت بجای نداشت  
 و طعناست و از پس علاج ابدان ایشان با صند او طبیعت و مرقه  
 خاطر باید کرد تا در دفع فتنه و طبعیت قفل شود و صفت مقرر کرد  
 و اکثر ادویه تا فوارا حرارت و حرارت و صفت و طعناست  
 و کرامت لازم است و یک سیر مسایل تا فقه که و اند موا و کشیده از  
 او آرد و قیود مرید جمیع کشته است هم خالی از مراد که نخواهد بود  
 بحکم قلی الخی و لو کان من مراد **مبدء الانتقال الى عالم المعاد**  
**البیت عنده حکم عود الاله** که بعد از حجت از عود روح ببدن جدا از  
 مفارقت او از بدن در پیوم آخرت از و یک تمسکین سلیم جسمانی خواهد  
 بود و چون جسمانی گفته شود این معنی باشد که عود میکند روح  
 ببدن و تعلقی که داشت و از همان باور نمیکرد و نزدیک مکان از  
 معاد و روحانیت یعنی بدن را به روحی در آن باب نیست و حکم  
 طبعی چون در مطلقا انکار معاد می کند و میان ایشان و در تریه  
 چه حقیقی در تحقیق نیست که آنچه صحیح باشد است از این مسأله قول  
 حکم و تقدیر است و آنچه حرام است می کند بر آنند که این بحث معاد

مجموعه

۵۳ موقوفست بر معرفت انسان زیرا که تصدیق موقوف بر تصور است  
 پس حکم بر این که در این بحث معاد و اعاده او موقوفست بر  
 او که آنچه مشاکر این بقول انانی شود آن چه خبر است و تحقیق و  
 با حجت است و **در طبع** میگوید بر طریق نقل از مذهب انانیت  
 صحیح فیه علم نیست و آلتی است باین عبارت که این اقرب الاله  
 الی الانسان فهو ریشه التي یشتیر الیه بقوله اننا وانت شری  
 فی ما حیرت النفس اختلافات کثیره فی انشائها و کیف بنی فیها  
 فکلک با بعد ما عن الاقام و العقول معنی این سخن آنست  
 که اقرب امور و انب با آنچه مقدور است انسان را آنست که  
 بشناسد محبوب خود را یعنی حقیقت و ماهیت خود را و آنچه خود  
 آنست که مشاکر این بقول انانی شود معاین و مشاهدات که در  
 مباحث نفس اختلافات بسیار است که حقیقت او چیست و مولی  
 او چیست یا جسمانیت یعنی حالت او چیست یا لذت خود است  
 غایب است و چون نظر صحیح مقید هم نباشد از هر دو است و اقرب  
 او که نفس انانیت بقول ما را او نام ما پس بعد مشاهدات  
 و عقول ما که آن ذات اقدس است و مراد است از این که خط



با و دراک و اولیای چون پیش **مغرض** از ایراد این سخنان  
 آن شد که ملا و فضلا را در مباحث غرض کیفیت حقیقت و ماهیت  
 او اقوال بسیار است و اختلاف بسیار و چون در سخن اختلافات  
 و قال و قیاسی پیدا کرده و دلالت بر عدم تحقیق آن سخن کند و چون  
 مباحث غرض حقیقت انسان معلوم نکرد و حکم بر معاد و عاقل و او  
 تحقیق نخواهد شد با تصور و **اکنون** آنچه صورت اختلافات است  
 باز نمایم تا در آنکه متشکل را بر اقوال مختلف فیها که درین بحث  
 اطلاع حاصل شود بعد از آن بفضل الله تعالی و نه آنچه از کتاب  
 و سنت که معتقد و متوکل علی آن خواهد بود و معلوم باشد ایراد کنیم  
 زیرا که در صفت قرآن اینست که تو کوکان من عین غیر الله بود و  
 و نه اختلافی که **اولا** در طلب و لا یا ربنا **ثانی** که سببین و در  
 حدیث است که **اعظمی** **اکنون** بگویم تحت کلمه رسول الله **ص**  
**سورة الاختلاف فی الغرض بین الاختلاف و الاسلاف**  
 اولی که در مکملین و آنچه در حدیث بر آن رفته اند است که انسان  
 عبارتست از اجزاء و اعضاء که است در بدن و باقیست از اول  
 که از آن آید و هر که زیاده و کمبود از بدن سخن بگویند

سخن

فی الجمله غرض است و آن اینست که در این اجزای اصلی چه چیزی را  
 میخوانند اگر غرض باطله باشد مقررات که بواسطه است باین  
 معنی که او را بخرانیت و اگر غیر غرض باطله است معین است که بر  
 خواهد بود و او را اعضا و اعضاء و عصبان و عظام و عظام و عظام  
 و اینها بقضای بدن مضاعف و متماثل می شوند و معاین نفس است  
 در مسدود **مگر** حکما و فلاسفه است که انسان پیش از ایشان  
 عبارتست از جوهر خرد که متعلق است باین بدن متعلق بدیه  
 و تفرق و تعلق عاشق به شوق نه خلق عال به فعل و نفس باطله  
 که میگویند که جوهر است مفارق نه متجبر و نه عال در متجبر و نه بدیه  
 و این بکل تحسین را و حافظه است از اختلاف و محاط  
 و غلب و محاط است هم اینست و اکثر صوفیه نیز برین رفته اند  
**و این را غرضی** مدعا است که نفس عبارتست از جوهر و جوهری و  
 قلب که او را جوهر فرد میگویند در اصطلاح متکلمان که ترکیب جسم  
 چش ایشان از آن جوهر فرد است و گفته است که اگر نفس مرکب  
 بودی بایستی که در بعضی از او علم بودی و در بعضی جهل و این  
 چنانست زیرا که حلول نفس در علم و جهل است متروک است به حد



۵۶ پس حال را جزا شود و این بود **و دیگر** اگر کسی در وقت جزا  
 بودی در قلب پستی که مبداء اعصاب در قلب بودی از  
 برای آنکه حرکت این بیکل بواسطه عضلات و اعصاب **و دیگر**  
 اگر متعذر است که نفس عبارت است از این بیکل محسوس باشد  
 بجهت زیرا که عقلا چون اشارت می کنند بخواطی و انقباض از نفس  
 خویش تن اشارت ایشان مخصوص باین بیکل محسوس است و این  
 قول گفته اند که ضعیفات از جهت آنکه مکلف این بیکل محسوس  
 زیرا که بیکل و جزو خود معدوم می شود و از این جهت که فی طب مجروح  
 نیست بیکل ناجار است که با او از اعضا می باشد مثل حیات و علم  
 و قدرت پس اگر اجسام معدوم می شود و اگر نشود بموت جزوی  
 که از اعضا است معدوم می شود و عدل اقتضا آن میکند که  
 ایصال ثواب بستمعش حق تعالی خواهد کرد پس بنا برین اصول  
 باید که مکلف در ثواب و عقاب غیر از بیکل محسوس باشد **و دیگر**  
 آنکه اگر کسی بیکل محسوس را با او در نقصان می شود تغذیه  
 از چیزی که در حال غیور و نقصان غیر ثابت باقیست پس ایشان  
 بعد از آنکه از مخرج این جزا شده **و دیگر** آنکه انسان کاهست که

شرح این بیکل محسوس

۵۷ متوجه آنکه بجان از منی است و در آن حین غفلت از اجزا  
 و اعضاء بدن خود و قضا و مقضا و لیکن از نفس معین خود هیچ  
 غفلتی ندارد و باین دلیل که در آن حین می گوید که تو غفلت و  
 تو غفلت و غفلت می گوید بیکل محسوس که کاهست و غفلت و غفلت  
 و درین وقت او عالم است بغير قصد و ص خود و غافل است از  
 جمیع بدن و کمال اعضاء خود و آنچه معلوم باشد غیر آن خواهد  
 بود که مجهول است **و دیگر** آنکه کاهست که انسان می است  
 با وجود آنکه بدن او مت است و این دلیل بعبارت او شده باین  
 بدن بجهت آنکه حق تعالی میفرماید که لا تعبدن الذین قتلوا فی سبیل الله  
 انتم ائمه انما بل احیاء عند ربهم پس این نص دلالت میکند که آن شهید  
 را حق زنده اند و ابدان ایشان بحسب حق ظاهر مشاهد است  
 کرامت است **و دیگر** آنکه نشان واجب است که عالم باشد و علم  
 حاصل نمیشود و آن در قلب پس لازم شد که ایشان که موجود و غایب  
 بود چون این معنی ثابت کرد و باطل باشد این قدر که ایشان  
 عبارت از این بیکل محسوس است **و دیگر** آنکه کاهست که انسان  
 زیرا که ظاهر از حق تعالی موجود است و کاهست که متعذر از اجزا

شرح این بیکل محسوس



۵۸ و فاعل مختار آن است که فعلی که کند بر طریق قصد و اختیار کند و این  
 هر دو صفت که قصد و اختیار است بر سر و طاعت بهیم زیرا که هر چه مقصود  
 و معلوم مکرر و متع است قصد بگویند و ایجاد و پس ثابت شد که  
 واجب است که آن عالم باشد بشیاء و این علم موجود نمی باشد  
 الا در قلب و دلیل برین از روی عقل آن است که علم از ناحیه  
 قلب یافت میگرد و از روی نقل آیات قرآنی یکی اینست لَقَدْ  
 قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَكُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ وایمان نصیبت  
 و مناسب تعریف علم است **و نظام** که یکی از رؤسای اشخاص مغرب  
 است قایل بآن است که نفس عبارت از جسم لطیف است سائر  
 در داخل بدن کسریان مابین الورد فی الورد و چون قطع عضوی  
 کرده می شود متعقل می شود آنچه در آن عضو است با آنچه در آن  
 جسم است پس اگر چنانچه قطع کرده شود عضوی چنانکه آن جسم  
 لطیف منقطع شود انسان مایک میشود و این قریب به تمام  
 مشککین **توابع** این سخن آن است که اجسام که موجودند در  
 عالم نفسی یا آن که غایب باشند **اکنون** متعین است که در بدن  
 جسم مغربی حاضر باشد یا آنکه اشراج ازین غایب یافته باشد

و این سخن از  
 بعضی از  
 حکماست

۵۹ پس فاعل آنکه ترکب ازین عناصر را بعد بود پس جسمی که بود  
 از نیت غالب است او اعراض و اشتیاق است بجزو غلظ و غشوف و غصب  
 و وتر و رباط و شحم و لحم و جلد و هیچ کس از عقلا قایل بآن  
 نیست که این شیئی اینها که گفتیم باشد و آن جسمی که بروایت  
 غالب است اخلاط اربعه است و کسی بآن قایل نیست که انسان  
 عبارة ازوست مگر در دم که بعضی قایل بآن شده اند که او  
 روح است زیرا که بخروج او موت لازم می گردد و جسمی که بود  
 هوایست غالب است آن ارواح است و این دو نوع عبارت یکی  
 اجسام هوایی است که مخلوط بجزا و غریزیت که تولد او در  
 دماغ است یا در قلب که گفته اند انسان آنست بعد از آن خلقت  
 کردند و بعضی گفته اند که از رو حیات که در قلب است و بعضی گفته اند  
 جزو لایتجزی یعنی جوهر فریست از دماغ که روح عبارت  
 ازین اجزاء ناریه مخلوط باین ارواح قلبیه و دماغیه و این اجزاء  
 ناریه ستم است بجزا و غریزیه فاعلان عبارت از آن است  
**و بعضی** گفته اند که حقیقت انسان سه قوت است یکی از در دماغ است  
 و دوم آن در قلب است و سیم آن در کبد **و بعضی** گفته اند که غلظ

و نیت



روح الطلاق کرده می شود بر دو چیز یکی نفس ناطقه یعنی که در قلوب  
و دیگر کتب سماوی را دانست و دوم جسم لطیف بخاری که نگه دار  
از لطافت اعلا می شود و عموما و طبایر روحی که بحوث عن ایشان  
اینست و مسکن او اعضا و ریه است که آن قلب و دماغ و کبد و  
بود و ازین اعضا و ریه سر بایان با اعضا و حروف و  
اعصاب دارد و **بعضی** گفته اند که روح عبارتست از اجسام  
نورانیة سماویة که لطیف الی البرست بر طبیعت منوره آفتاب که  
قابلیت تحسین و تبدیل و تفریق و تفرق ندارد و چون ممکن می شود  
بدن و تمام می شود استعدا و او که آنست مراد بایست فاد است  
نقود می کنند آن اجسام لطیفه شریفه سماویة آتیه در داخل اعضا  
بدن بخیر آن آتش در غم نفوذ میکند بار و غن گنجد در کجند آب  
کلی و کل نفوذ میکند اجسام سماویة در جوهر بدن و اینست مراد بایست  
و نفیست فی ذلک پس بدن ما و ام که سلامت و قیامت و نفوذ  
آن اجسام شریفه را نفیست و قیامت و چون تو که در  
آن اجسام لطیفه است می کنند آن اعضا و حروف از سر بایان آن  
اجسام شریفه را و او و منضم میگردد آن علاقه و رابطه اجسام

تفصیل  
شریفه ازین بدن و موت و قیامت می شود این نفیض مذکور است  
که قایل شده اند آن که روح جسم است موجود در داخل بدن **اما**  
آنها که قایلند بآن که روح جسم است موجود و خارج بدن و بخان  
نام خیر الدین را زنی آنست که فلا عرفه الله و سب الی بند  
القول و **و آنها** که قایل بر عصیت او شده اند اختلاف کرده اند  
بعضی گفته اند که فراع معتدل انسانیت زیرا که نفس ناطقه جوهر است  
شریف متعلق نمیشود آلا بشی که بحسب فراع معتدل باشد و فراع که بشی  
متوسط میان کیفیات متضاده زیرا که بحسب قول فی النجاء بعضی  
آن فراع معتدل **و بعضی** گفته اند که عبارتست از تحاطط او  
بعضی از او از بعضیت و تفکیک او که انسان از اول عمر تا آخرش  
متبدل و متغیر از آن نمیشود و **بعضی** گفته اند که حیاست یعنی نفی  
متر و در حقی است و آن عرضی است که قایل است ببدن که موت  
بفقد آن حاصل میگردد و **و این** که انسان عرضیت عال در بدن بخان  
نیز قائل می باید پسندد و زیرا که انسان موصوفست بعلم و حیات  
و قدرت و قهر و تصرف و ایراد قضاء و جوت می کند بکلیه احوال  
قایل بآن میگردد و آنست که انسان را شرط کرده اند که معارضه

موت

ع



باشد و برین تقدیر مردم را درین باب اقول است بعضی بر آنند که غلام  
 بر وجهی چون قوتی می شود و مگر میگوید که سوره و خود تو هر یکی بآن  
 و یکی کیفیت معتدل حاصل میگردد و اگر آن را غرض میگویند و گفته اند  
 که مراتب این غرض غیر از اعتبار است بعضی از مزاج انسانیت است بعضی  
 و نسبت بر این عبارت از اعتبارات اخرا غرض شد بقدر  
 مخصوص و این قول جمهور اطباء و حکمران بقاء نفس است **و قول دیگر**  
 آنست که انسان عبارت از اجسام مخصوصه است بشرط آنکه موصوف  
 بصفات حیاة و علم و قدرت باشد و حیات عرضیت قایلیم بحکم این  
 که در اجسام غایر نفس روح میکنند و میگویند که اینها نیز از اجسام موصوف  
 موصوفه باین اعضاء مخصوصه که علم و حیات و قدرت باشد  
 چیزی دیگر نیست و این مذهب اکثر شیخی معتزله است **و قول دیگر**  
 آنست که انسان عبارت است از اجسام موصوفه بحیات و علم و  
 قدرت و آن متشدد از سایر حیوانات بسبب شکل و جسد و هیات و اعضا  
 و اینها خود است آلاست که گفته اند که این شکل می شود و با آنکه  
 بدانکه که کما یتقرب من بشر شکل انسان میشود پس اینها صورت  
 است با عدم است اینست است و در صورت هیچ معنی نیست

حاصل است با وجود آنکه صورت انسانی موجود نیست پس باطل  
 شد اعتبار این شکل در حصول معنی انسانیت و طاعت و عبادت آنها که باین  
 که انسان موجود است به جسم و نه جسمانی حکم و تمایز اند که قایلین بقاء  
 نفس و اثبات معاد نفس میکنند بطریق روحانی و ثواب و عقاب  
 روحانی باین مذهب چنانچه بالا گذشت بسیار از علماء از فقه  
 امام غزالی و امام راضی و صفهانی و از مجتهدان طایفه شیعیه  
 پیوسته معید و اولاد نوحیت از امامیه و بعضی از محققان علمای فایزند  
 باثبات نفس بر آنند که انسان عبارت است ازین جوهر مجرد و برین تقدیر  
 این غیر موجود است در داخل این عالم و نه در خارج یا در عالم  
 غیر متصل است بعالم و غیر متصل است و لیکن متعلق بدین تعلیق  
 تدبیر و تفرق بچنانکه آن عالم که او را تعلیق بعالم نیست الا بر سبیل  
 تدبیر و تفرق و **نقده** دیگر از مشایخ نفس میگویند که نفس حین  
 تعلیق بدین گرفت متحد شد بدین و بدین عین او گرفت و عین بدین  
 و مجموع نفس بدین عین الاتحد و انسان است پس چون موت متعلق  
 میشود باطل میگردد و آن اتحاد و نفس باقی می ماند و نفس از  
 بدن و **اثبات بدن** یکی از فضیلت است و اولاد است نفس حین



۴۴  
 می کند که نفس متعلق است باجسام نورانیه سماویه لطیفه که قابل  
 کون و فساد و تفرق و تفرق نیست و آن اجسام ساریست و مادی  
 که آن سریان باقیست یعنی باقیست و در بر است در بدن و چون  
 مفصل شد آن اجسام لطیفه از جوهر بدن منقطع می شود و متعلق  
 نفس از بدن **در اثبات نفس که جسم نیست** قال الله تعالی و لا یلکون  
 کالذین کفروا الله فأسیمهم انفسهم یعنی چه شیعیان کسان که فرشتگان  
 می کنند خدا را پس خدا را موش میگرداند و بدین ن نفسهای ایشان را  
 عجب نکته است فهم من فهم و معلوم است که چنانکه از عقلا ایچیکل  
 محسوس را نمیکنند پس معلوم شد که نفس ایشان را فراموش میشود  
 عند فرط الجهل غیر این بدن است **و دیگر** اگر نمیکنند حق جل جلاله و  
 میان نفس روح جز آنکه نماز است و نه نفسی نیست من روحی پس توحید  
 عبادت از تقدیر منافع و تحقیق ابعاد و اضافت روح  
 بخش خود و اولالت می کند این معنی به عبارت جوهر جدید با جوهر  
 روح **و اما** که تجرد نفس میباید که جسم نیست میگوید اگر چنین  
 باشد مادی که بذات باری تعالی ساری باشد و این میست  
 اجسام از هر مشهود است که مساوات که اجسام نیست و حال

در موش

و بدان و جسم نیست

اجسام

۴۵  
 و اجسام نیست مساوات در صفت سلبیه و مساوات در صفت  
 سلبیه موجب ثبات نیست که اگر موجب ثبات شود واجب شود  
 بهستوار و جمیع مختلفات زیرا که هر دو باقیست که مختلفه با جرات  
 ایشان را که ملوک باشد در سلب ماعداد خود از خود **و دیگر**  
 اینست که قبل از این ما گفته ایم من ای شیء خلقه من نطفه خلقه  
 فقدره ثم السبیل لیسیرة ثم انما یقرب من الله انما انشأه  
 این آیت دلیل است بر آنکه انسان مخلوق است از نطفه  
 و او هم در قبر و در آید و بعد از آن او را حق تعالی از قبر فرا  
 می کند پس اگر انسان عبارت از این جسد جسم نبودی این حوال  
 نکوره درین آیت صحیح نبود **جواب** ازین آیت چنین گفته اند  
 که چون انسان بحسب ظاهر و عرف عبارت ازین جسد است معلوم  
 است که این بر این نیست ازین جهت می کنند و مرقوم می راند  
 برسد که گوید که بر تقدیری که اسم است از اطلاق به لطیفه تجرد  
 می کنیم تا با این جسد نمیکنیم بلکه این جسد هم این بود و اختلافات  
 طوایف در مایهات انسان را بجز خلاصه التفات است و این است  
 گفته خواهد شد در شرح اثبات معادیه انشا الله تعالی  
 بیات

و اجسام نیست مساوات در صفت سلبیه و مساوات در صفت سلبیه موجب ثبات نیست که اگر موجب ثبات شود واجب شود بهستوار و جمیع مختلفات زیرا که هر دو باقیست که مختلفه با جرات ایشان را که ملوک باشد در سلب ماعداد خود از خود و دیگر اینست که قبل از این ما گفته ایم من ای شیء خلقه من نطفه خلقه فقدره ثم السبیل لیسیرة ثم انما یقرب من الله انما انشأه این آیت دلیل است بر آنکه انسان مخلوق است از نطفه و او هم در قبر و در آید و بعد از آن او را حق تعالی از قبر فرا می کند پس اگر انسان عبارت از این جسد جسم نبودی این حوال نکوره درین آیت صحیح نبود جواب ازین آیت چنین گفته اند که چون انسان بحسب ظاهر و عرف عبارت ازین جسد است معلوم است که این بر این نیست ازین جهت می کنند و مرقوم می راند برسد که گوید که بر تقدیری که اسم است از اطلاق به لطیفه تجرد می کنیم تا با این جسد نمیکنیم بلکه این جسد هم این بود و اختلافات طوایف در مایهات انسان را بجز خلاصه التفات است و این است گفته خواهد شد در شرح اثبات معادیه انشا الله تعالی بیات



خودش میگوید فیض آتین کاشی که یکی از بزرگان است چنانکه خواهر  
 نصیر الدین ملوسی در مدح او میگوید **قطعه** که وزن کند بسیار  
 فضل فضلا و فضل فضل از هر مکی بجای هیچ آواز بر آید  
 افضل افضل و این خواجۀ افضل را با عیادت در لطایف  
 و از جمله یکی است که **بای** خوانم که بازیش با رازی درست  
 خود را بداند از این واقعیت که نه باین قوم ملاک گرفت  
 بر یک زده دست عجز در شافی است **چون** مطلوب در تحریرین  
 اقبال فخر باین معاد است و در آنکه آنجا معاد است چیست هنوز  
 چیزی مانده است تا در بیان معدوم سخن گفته خواهد شد که چو  
**آنکه** فایده سخن و نفس نیست میگوید که هر عاقلی حکم میکند بر ذات  
 خود بر صد و فعال از و اتصاف ذات او بصفات و علو و  
 نفی نه مثل شهوت و غضب و مثل آن بی آنکه شعور باشد او را  
 بآن جوهر مجزئ بودی و بستی که تصور او کردی و چنین حکم کردی  
 بر ذات خود و بعد و فعال از و زیرا که حکم بر شیء مسوق است  
 بر آن شیء و چون تصور نباشد حکم نباشد و حکما در اثبات آن جوهر  
 علم را با این طریق میکنند که معلومات غیر منقسم خواهند بود و علم غیر

در این کتاب از این جهت است که

باین طریق است که

منقسم باشد و هر چه منقسم است بهمانیت منقسم است پس نتایج این پیدا  
 که عقل حکم منقسم است و جسمانی نیست پس جوهر مجرد باشد و عقل علم  
 نفس انسانیست پس جسمانیست نفس انسانی جوهر مجرد باشد و هو  
 المطلوب و خلاصه این سخن آنست که معلومات که غیر منقسم  
 مثل واجب الوجود است و مقررات که از منقسم است پس معلوم  
 شد که علم که عقل و نفس انسانیست غیر منقسم است چون در تحقیق اتحاده  
 باین علم معلوم است **و دیگر** دلیل بر آن که با معلومات غیر  
 منقسم است آنست که هر شیء را می دانم عالمانیست که آن بیط است  
 یا حرکت اگر بسیط است غیر منقسم است و اگر مرکب است محال است  
 معرفت او آنگاه از معرفت بسیط **یک نقطه و اعداد و اوقات**  
 معلومات اند و غیر منقسم اند زیرا که نقطه و اعداد و اوقات چنین کرده اند که نقطه  
 شیء ذر و مشی لا جزء که و بی نهایت الخط و الخط طول لا عرض  
 نه و بی نهایت الخط چون نقطه را نهایت خط کفقی بی باید که منقسم  
 نباشد زیرا که نهایت شیء طرف است پس اگر منقسم باشد نمیکن  
 الطرف که طرف را نهایت او طرف او باشد پس طرف طرف نباشد  
 خلاف فرض لازم آید زیرا که طرف ض این بود که از طرف است



**دوست** عبارت از کون انشی بخت لا تقسم الی امور نشاء که  
 فی لایقیر چون در تقیض لای تقسیم با خود است پس در غایت شد  
 که او غیر منقسم است و آن که هم جزو لای تقسیم زمان است زیرا که اگر یک  
 زمان از آن است که آنرا لای تقسیم باشد **و** گفتیم که فعل  
 علم که نفس نیست غیر منقسم است زیرا که اگر منقسم باشد حال غایت  
 که علم حال در هر جزوی از خود خود می بود یا در بعضی از خود اگر علم حاصل  
 جزوی از وی شود پس علم در وی بود و باشد بلکه در بعضی از وی بود  
 باشد و حال آنکه فرض حاصل علم در او کرده شد و اگر حال در جزوی  
 از اجزاء او باشد لازم آید حاصل شئی واحد در حال متوجه و فاین  
 حال است این بود و قول حکما در اثبات تجرد نفس که حق علم است  
**مقدمه** **سوره الفاتحه** **و** **پس** **لا** **عاقبة** **للمفسدین** که در آن  
 از حکما و متکلمین در عاقله معدوم بیند که ممکن است یا نشد یعنی  
 شئی چون فانی شد و معدوم کند هیچ ممکن نیست که همانا فعل  
 در حکما و متکلمین که بود و است و اگر عاقله کند هر چه ممکن و فانی در تحقیق  
 این فانی که ممکن نیست عاقله معدوم نیست و احتیاج چند دارند  
 و آن آن است که در هر دو جهت که حقیقت تحقیق او باشد

باقی نماند است و آنرا که فانی شد و معدوم کند هیچ ممکن نیست که  
 با او با ممکن بود زیرا که حکم کردن بر او با ممکن خود ممکن است بود  
 بصفت وجودیه و این محال است از آن وجه که تضاد معدوم  
 بوجود متضاد است **و** **فیکر** آن است که عاقله معدوم کرده  
 شود هرگز عاقله معدوم با جمیع عوارض باقی بماند و از جمله  
 عوارض او زانیست که او موجود بود و در آن پس آن زمان هم  
 معاد شود با او پس لازم آید که ابتدا معاد شود و فاین محال  
 یعنی ابتدا باشد از آن حیثیت وجود او در اول زمان وجود او  
 و معاد باشد از حیثیت که موجود شد بعد از عدم او عقیب وجود  
 او و مستحیل است که شئی بعد از معاد باشد **و** **فیکر** آنکه ممکن باشد  
 عاقله معدوم بیند ممکن باشد عاقله فعل او و برای آنکه در حقیقت  
 فانی باشد که حکم بکن محال است و آنرا لازم آید از حقیقت حین  
 غیر متجزی زیرا که اگر او بکن ایضا است و در ذات و عوارض و لوازم  
 و این محال است یعنی اگر صحیح باشد عاقله معدوم و معدوم پس  
 چیز متمیز از فعل خود شود زیرا که چون شئی  
 عوارض نشد که برشته باشد پس عاقله معدوم کرد که او ممکن



۷۰ اولیست پیش از دست و این محال است پس غایب او ممکن باشد  
 و بعضی از متکلمین میگویند که باطل است و معدوم و بلکه هیچ آن بعضی که  
 در محال حکما فکر کردیم آنجا بود که باطل و معدوم نیست قایل  
 نیستند یعنی قید نیستند از آنکه نمی کنند و ششاد و **افعال** متکلمین  
 درین مسأله آنست که معدوم و محال است خود ممکن الوجود  
 و معدوم است زیرا که ماهیت او برین صفت که وجود و عدم  
 موصوف میگرد پس قایل باشد وجود و عدم را و عدم را و در  
 اخراج از امکان او نمیکند زیرا که اگر امکان وجود باشد بعضی  
 وجود لازم آید انقلاب شئی از امکان به متعلق و این محال است  
 زیرا که قلب جمالی عبارت از نیست بود **افعال** اولی  
 معدوم محال است که باید داشت که درین است که معدوم و محال  
 نمیکند و حیث شخص و هویت الحاحیت بجمع العوارض الشخصیات  
 هیچ شئی نیست که این محال است البته بر وجهی که ذکر شد **چنان**  
 اختلاف در احوال معدوم معلوم شدنی باید دانست که میا محال  
 و متکلمین از اختلاف است که معاد و بر چه کیفیت است هر چه اکثر حکما  
 که معاد ممکن است و بعضی از ایشان که عیند با متعلق **افعال**

**اسلام و صحاح** **افعال** قول معاد بر نیست و این قول حق است و بیان  
 حقیقت او موقوف بر دو مورد است یکی علم است و دیگری قدرت  
 یعنی معاد بر بی عبارت است از هیچ کردن اجزاء شخصی از ممکنات  
 ثانیه او با عباد اجزاء متفرقه که با هم ختم شود و قایل آن کرد و  
 که واصل شود با و ثواب و عقابی را که متعلق شد است آن محال  
 پس از محال و اجبت که حضرت حق جل جلاله قادر باشد ممکن  
 شود از محال این اجزاء هم و عالم باشد با ضلوع کرده و بعضی از آن  
 جزا شخص ختم کرده نشود و بعضی از اجزاء شخص دیگر آن نیست  
 شخص ناقص پس ظاهر شد که معاد بر بی موقوف بر ثبوت این صفت  
 با حق حق و عدا و کذا و در موضع از کلام الله که ذکر معاد و بی نمیکند  
 تا که این صفت میکند محال الله تعالی محال منی الفطام و حق در تمام  
 قول جمیع اهل حق از جمله اول مرتبه و بود کل خلق محترم الی قوله انیس  
 الذی خلق السموات و الارض یقدر علی ان یخلق من یشاء الی قوله انیس  
 الذی خلق السموات و الارض یقدر علی ان یخلق من یشاء الی قوله انیس  
 الذی خلق السموات و الارض یقدر علی ان یخلق من یشاء الی قوله انیس  
 الذی خلق السموات و الارض یقدر علی ان یخلق من یشاء الی قوله انیس

۷۱  
 و بعضی از متکلمین میگویند که باطل است و معدوم و بلکه هیچ آن بعضی که  
 در محال حکما فکر کردیم آنجا بود که باطل و معدوم نیست قایل  
 نیستند یعنی قید نیستند از آنکه نمی کنند و ششاد و **افعال** متکلمین  
 درین مسأله آنست که معدوم و محال است خود ممکن الوجود  
 و معدوم است زیرا که ماهیت او برین صفت که وجود و عدم  
 موصوف میگرد پس قایل باشد وجود و عدم را و عدم را و در  
 اخراج از امکان او نمیکند زیرا که اگر امکان وجود باشد بعضی  
 وجود لازم آید انقلاب شئی از امکان به متعلق و این محال است  
 زیرا که قلب جمالی عبارت از نیست بود **افعال** اولی  
 معدوم محال است که باید داشت که درین است که معدوم و محال  
 نمیکند و حیث شخص و هویت الحاحیت بجمع العوارض الشخصیات  
 هیچ شئی نیست که این محال است البته بر وجهی که ذکر شد **چنان**  
 اختلاف در احوال معدوم معلوم شدنی باید دانست که میا محال  
 و متکلمین از اختلاف است که معاد و بر چه کیفیت است هر چه اکثر حکما  
 که معاد ممکن است و بعضی از ایشان که عیند با متعلق **افعال**

و بعضی از متکلمین میگویند که باطل است و معدوم و بلکه هیچ آن بعضی که  
 در محال حکما فکر کردیم آنجا بود که باطل و معدوم نیست قایل  
 نیستند یعنی قید نیستند از آنکه نمی کنند و ششاد و **افعال** متکلمین  
 درین مسأله آنست که معدوم و محال است خود ممکن الوجود  
 و معدوم است زیرا که ماهیت او برین صفت که وجود و عدم  
 موصوف میگرد پس قایل باشد وجود و عدم را و عدم را و در  
 اخراج از امکان او نمیکند زیرا که اگر امکان وجود باشد بعضی  
 وجود لازم آید انقلاب شئی از امکان به متعلق و این محال است  
 زیرا که قلب جمالی عبارت از نیست بود **افعال** اولی  
 معدوم محال است که باید داشت که درین است که معدوم و محال  
 نمیکند و حیث شخص و هویت الحاحیت بجمع العوارض الشخصیات  
 هیچ شئی نیست که این محال است البته بر وجهی که ذکر شد **چنان**  
 اختلاف در احوال معدوم معلوم شدنی باید دانست که میا محال  
 و متکلمین از اختلاف است که معاد و بر چه کیفیت است هر چه اکثر حکما  
 که معاد ممکن است و بعضی از ایشان که عیند با متعلق **افعال**



۷۲ **سید و کلمه الطبیعه** **تعالی عن** **هذا المقصود** **و کما لو جب فی بیان**  
**معرفة القادر** **و الموجب** **للقولین** **سنة** **واجب**

**الوجه** و بدانکه در مسئله معادیه و وجهی که از ظاهر شرح اینیه مفهوم میگردد  
و آنچه از کلام فلاسفه متفاو می شود و متوقفست بر حقیقت هر یکی  
از کلمات الهیهین که حضرت حق قادر است یا موجب چون فاعل است  
از فعل صادر شود و این صفت که صدور فعل است عال خالیست  
که بر وجهیت که جایز است که صادر شود یا تمحیل است که صادر نشود  
یعنی با وجود صدور فعل از او که عدم صدور هم جایز است آن را قادر  
تخار میگویند یعنی آن خدا و فعل او آن قدر ترک و اگر چه بجهت صدور فعل  
از او بر وجهیت که عدم صدور از او مستحیل است آنرا موجب میگویند  
مجموع اوراق از آتش و از آتش از آفتاب که این اوراق آتش را جزو  
که عدم این نیست مستحیل است از او زیرا که بر وجه خاصیت و طبیعت  
و او مشطر است و جزو صفت یعنی توانا که نتواند بر شئ را قادر آن  
باشد که در است و در است با شئ و مقدم فعلی بر شئ که فعلی حکما  
موجب است **و کلمه** **تعالی عن** **هذا المقصود** **و کما لو جب فی بیان**  
فعل است و او را توانی و بر قدر قادر و قادر عالم است بفعل خود و جلال

موجب که آنجا علم شرط نیست چون تحقیق معنی مختار و موجب کرده  
شده بر وجهی مستطیع است فی بیدار است که هیچ شکی نیست اندرین معنی  
که حق فعل جلال فاعل است باین معنی که فعل از او صادر شده است  
که ایجاد عالم است اکنون برین وجه او موجبست یا مختار است  
**حکما برین** در آنکه او موجبست یعنی صدور فعل از او بر وجهیت  
بستجیل و نه بالیقین و مستطیع بر آنکه فاعل مختار و قادر بالاختیار  
زیرا که هر مؤثری که است یا اثر او تابع قدرت و اهلی اوست یا اثر  
او مقتضای ذات اوست اقول را قادر میگویند و مختاری را موجب و  
اثر قادر و مسبوق است بعدم یعنی عدم بر و سابق است **مقصود**  
ازین سخن آنست که نزد حکمایان حق تعالی ایجاد عالم را بطریق قدرت  
و اختیار کرده باین معنی که صحیح است از او ایجاد عالم و عدم او و  
حکما و خدا سفر بر آنست که حق تعالی ایجاد عالم بر سبیل اختیار میگرد  
و واجب است صدور عالم از او باین معنی که انشکاک عالم از او  
جست زیرا که بعد غای ایشان حضرت حق علامه عالم است و  
انشکاک حصول از علامه تامه محال است و ماز بعد گفته اند که  
مرا و را و جو و می و نفس خود را باشد و الا ان فی اصل خود از وجود



۷۴ وجود غیر از **بعضی** جنس تعریف کردند که القله ای کل با محتاج الیه  
 الشیء مطلقا یعنی علت است که محتاج الیه شیء باشد **مستحکم** تا بگوید  
 که حق تعالی نمیتواند که موجب باشد از آن جهت که قدم عالم لازم  
 می آید و قدم عالم پیش ایشان باطلست زیرا که در ملک وجود  
 غیر از یک قدم امکان ندارد بواسطه بر مانی که میکنند العالم  
 متغیر و کل متغیر حادث فی تیج آن العالم حادث **و حکما** می گویند حق  
 تعالی موجبست و دلیل ایشان است که هر گاه که عالم قدیم باشد  
 حق تعالی می باید که موجب باشد لیکن مقدم که قدم عالم است  
 حق است پس تالی که موجب بود و موجب واجب الوجود است حق  
 باشد بیان ملازمه عالم معلول حق است و قدیم و معلول قدیم  
 معلول مختار نیست زیرا که فعل مختار حادث از آن وجه که سبق  
 و داعیت و داعی است عالمی که آتش می خورد و آتش می  
 از موجود و شود و تحصیل حاصل لازم می آید و تحصیل جاه از آن  
 پس عالم معلول موجب باشد و این معرکه است از آن اقسام  
 و علم چهار مرتبه است و این ابطال اصول انبیا  
 زیرا که بقا درین دنیا است حق فایده از آن جهت که

۷۵ از تقدیر شدن با محاسبه از حق لازم آید **و هو القاهر فوق**  
 عباد و هو مو علی کل شیء قدیر زیرا که هر اثری که بر طریق طبع  
 و خاصیت باشد او مظهر است در آن تا اثر **اکنون** و وجهی است  
 که در معاد جسمانی ثابت است آن هر دو مظهر اهل شرایع است  
 که نزدیک حکا و فلاسفه در آن هر دو مناقشه است یکی علم است  
 و یکی قدرت پس محتاجان اهل اسلام اثبات معاد جسمانی که میکنند  
 حق تعالی چون قادر مختار است علم او احوال طبعی با جزاء متفوق است  
 دارد و قدرت او بر انشاء خلقت بهر کیفیت که باشد اراده او  
 متعلق بآن میگرد و پس معاد جسمانی لازم گردد و هر گاه چون بگویند  
 که حق تعالی بر کلیات عالم است و بر جزئیات عالم نیست آنگاه  
 کلی و بقا در مختار بود و شمس هم قابل نیست پس معاد جسمانی پیش ایشان  
 محال باشد چنانکه ظاهر خسرو که در اصول سما علیه تحت است و او  
 مستقد فلاسفه بود در نظم او مشهور است که هر دو کی را بدست کر که در  
 زنجیر بودند که پس از افغان **و** آن یکی رفت بر جهان نیست  
 و آن در کرید بر سیر داران **و** اینچنین کسیر بخش زنده شود  
 یوسف بر ریش هر دو که نالین **و** بسته شدی است که بر هر دو

میکنند



۴۰ از امام فخر رازی منقولست . قادر می گوید قدرت مطلق . قادر  
 آمد بر آفرینش نو . که بر آنکه و گشت آن اعضا . جمیع کردن  
 بزر و اوست کرد . سخن حق قبول کن از صدق . مشنوقول  
 ناخبر سپرد . با وجود شعاع هر سه منیر . چه بدید شعاع در دهان تو  
 چون مقصدی شرح پسند معاشدیم ناچار شد تقدیر از ادب و  
 مشارب مختلفه و هر چه درین باب بر خاطر خطور کند باز نمودن  
**تذییب همد الجشت** نزدیک حکما حق تعالی بکلی معلوم است نیست  
 زیرا که پیش ایشان عالم با امور جزوئی نیست بنا بر شبهه که ایشان  
 در راه باین پسند پیش می آید و آن این است که اگر عالم جزوئی  
 باشد تغییر در صفت او لازم می آید و چون صفت عین ذات است  
 از تغییر صفات تغییر ذات لازم می آید پس عالم بودن او با امور  
 جزوئی باطل شود باین ملازمه شلا و قتی که او عالم باشد که زید  
 موجود خواهد شد چون زید موجود کرد و چنان علم او بآن صفت  
 باقیست که زید موجود خواهد شد یا علم او از آن صفت زایل  
 میشود و متعلق بصفت دیگر می گیرد که موجود شدن اوست در  
 عالم اگر بر آن صفت اول که زید موجود خواهد شد صفت باقیست

۴۱ خود جهل لازم می آید و اگر بدین صفت تعلق گرفت که زید موجود  
 شد پس لازم می آید عدم علم اول و وجود علم ثانی پس از تغییر در  
 علم تغییر در صفت لازم می آید و این را محققین متکلمین جوابی گفته  
 باین وجه که حق تعالی موجود زمانی را نمیداند الا عند وجوده کلتا  
 یلزم وجود الجمل و تجویز تغییر در علم او کردند زیرا که از قبیل اضافات  
 و نسبت است و چنانکه جایز است تغییر اضافات در حق تعالی  
 بچونیت او نسبت با عالم که متبدل بمعیت او می شود و معیت  
 متجدد بصفت بعیت می گردد و هیچ استیحا حق درین باب نیست  
 و اصل او درین باب است که اضافات و نسبت امور عبادت  
 لا تحقق لهما ذواته و انضاف حق بآن اضافات بچونیت است  
 سلیه چون حکما قایل بختاریت حق و علینت او جمیع معلومات  
 نیستند اگر انکار خدایا و کفر عدی اصحاب شرع است  
 کنند ازین جهشت و اندرین معنی جمیع اصحاب علم ادا  
 بجز اصحاب ذوات اند آن است که در آنست که آنرا بکتاب  
 تذییب همدی و تحقیق الذین یؤمنون بالذات و لا یؤمنون  
 بالصلوة و حق رزقنا هم شیعیون و الذین یؤمنون بالذات



۲۸ و ما نزل من قبلك ذبا لا خروجه ثم يؤقنون او لك على مدي  
 من ذبهم و اولئك هم المفلحون صاحب کشف فی کویدها  
 دارد که مراد بآنها که و الذین يؤمنون با نزل ایک الی آخره  
 مومنان اهل کتاب باشند همچو عبدالله سلام و امثال او که مشتمل  
 است ایمان ایشان بر هر موی که از جانب خدا آمده است و  
 ایقانی دارند تا آخرت از ان ایقانی که زایل شده است بآن  
 ایقان چیزی که ایشان بران بوده اند که لن یفیل الحیة الا لمن یحیا  
 یهو و ان نصاری و من یقتل منکم من انزل الایمان معده و  
 واجبه علیهم علی الاقرار بالنشأة الاخری و اعادته الا و لاح  
 الاجساد یعنی مجتمع بودند بر اعتراف بنشأة اخری که عالم آخرت  
 باشد و با عاده ارواح با اجساد و ثم افرقتم فزین منکم من قال  
 یخری حالهم فی النشأة بالمطعم و المشرب و ان کج علی حب  
 جری فی الدنیا و دقة الموتی از علوان و اکساینها هیچ فی  
 قده انما یسبحون و الا جسام و الحاکم ان النشأة و انما یسبحون  
 و انما یسبحون فیه و انما یسبحون و انما یسبحون و انما یسبحون  
 و انما یسبحون و انما یسبحون و انما یسبحون و انما یسبحون

کشته

کشته اهل کتاب در کفایت احوال آخرت جاری بر مذات به

۲۹ کشته اهل کتاب در کفایت احوال آخرت جاری بر مذات به  
 مطعم و مشرب و من کج برنجی که در دنیا بوده است بکشتی  
 که احوال ایشان در آخرت و بعضی ایشان را کشتی و بعضی از  
 ایشان را از عزم بود که باین مذات مذکوره احتیاج در نشاء او  
 که دنیا است می شود از جهت نشو و نما اجسام و از جهت اکر مکان  
 تواند و مناسب است و اهل جنت مستغنی از تولد و نشاء و  
 ایشان مستغنی از متغیم بنیم و نفحات طیبه عبیه و سماع لذیذ  
 رفیع و سرورند **فرض** از ارا دین نقل آن است که ایشان که  
 اهل کتابند بنشاه اخری و حشر اجساد قایلند و کدام علی علیه السلام  
 امین است که زعم النجم و الطیب کلاما **کن** یحشر الاجساد قلت ایکن  
**ان** کان قولکم قلت ایکن **سواء** و ان کان قولی فایحشر علیکم  
 یعنی زعم نجم و طیب است که قایل با اجساد و حشر و نفی بود که نفییم  
 از ایشان هر دو را اگر قول شما حق است من هیچ حاضریم و اگر  
 که کسی که بکشتی اجساد و از نیست البتة حشر ارواح و از نیست  
 بلکه از انجست که جسم عالمی از روح حشر و از نیست  
 و اگر قول من حق است پس خسار رفته است و اگر کسی



۸۰ غداً ثابت شد و کسی بر خلاف آن اعتقاد کرده باشد خسروانی  
 او را خواهد بود و نسبت باطبیان میگوید زیرا که اینها  
 ایشان با کیفیت معتدل است یا انحطاط اربعه یا دم چنانکه این  
 قول بالا گذشت و مراد باین میگویند که حایفه را خواست است که مدعا  
 ایشان آنست که **وَمَا يَمْلِكُنَا إِلَّا اللَّهُ مَعَهُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِحُسْنِ عِلْمٍ**  
 بدان علی لایستقلال فرض کرده بودند **مقدمه فی قوله**  
**اللَّهُ يَبْسُطُ السَّمَاءَ وَجِثَانِ مِنَ السَّمَاءِ فَيُخْرِجُ السَّحَابَ** صورت حال  
 آنست که بالا چون ذکر رفت که درین باب آنچه معتبر است و معتقد علییه  
 از اقوال آنهاست که منقول از انبیاء و ائمه است و اجماع سلف و آئینه  
 تصدیق انبیا که میگردند از آنجهت بود که در باب ایشان این معنی که  
 امین اند و در آیات و عصیان نفس خدا سر روزگار اند هیچ قیلی  
 نداشته اند اما قبول قول ایشان در مسئل معاد و احوال آخرت و عالم  
 جزا و عذاب پیش از آنکه حایفه از شایسته فک و شبهه ظاهر بود و  
 پس از آنکه در حق ایشان میداشتند اما چون مصدق و مؤمن  
 ایشان را احوال آخرت بود از نظر خواب از مناسبت هفتی بود  
 در آن خواب آن عاقلان آن خالی از تفرقه و تریه می نمود و ایشان

۸۱ معذور بود و در آن تریه و تفرقه و تریه که هر چه میگویند و در قبول او  
 نفس بیک تریه و تفرقه و تریه که هر چه میگویند و در قبول او  
 در واقع این تفرقه و انقلاب عاقلان ایشان و بی بس و واضح و  
 بر مان صادق لایح که در اینده چنانچه درین مقدمه یقین را و عقل  
 متبینه اشعاری می باشد و در تریه خواب سخنان است اطبا  
 و حکما را فی الجمله در ذکر آن خالی از فایده نیست **بعضی** چنان گفته اند  
 که حال تعرض الحیوان من استرخاء الأعصاب و المداعاة من رطوبات  
 النخوة المتصاعدة بحيث تكف الحواس الظاهرة عن الأحاسيس  
 الراسخ أي محسوسات **بعضی** چنان گفته اند که انوم عبارت عن رجوع  
 الحارث الغریزیه الى الباطن طلباً للأنصاج **بعضی** چنان گفته اند  
 عزل الحواس عما لها كما تكف **بعضی** چنان گفته اند که رطوبات معتدله  
 تنحصر في المداعاة تمنع الروح النفساني من الجريان في الأعصاب  
 فيستقر الحسوان من التفتت التي هي حركه الحواس الغائیه  
 منبهة الحیوان **بعضی** قری میان نوم و موت طبعی است که در  
 النوم من رطوبات الجس و التفتت فیها انوم و التفتت فیها  
 حایفه و التفتت من نوم و الموت من التفتت و التفتت من التفتت

نفس



انتم ان الموت و حق تعالی میفرماید بخواهد می تواند می تواند بگویم باقیست و  
بقلم ما جرحتم بائنه و برادر استحق میگویند زیرا که هر دو را  
مشق مینه یکیت یعنی هر دو از یک مشتق شده اند و چون در موت  
و نوم و عدم حس عدم تفرق موجود است و باقیست و در موت  
و ازین که حضرت رساله صلی الله علیه و آله و سلم چون از خواب  
بیدار می شدند میفرمودند که الحمد لله الذی احیانا بعد موتنا و  
الیه البعث النشور و چون در خواب میرفت می گفت انتم یک  
اموات و یک اخیاء و یک ابله و متفرات که شخصی در خواب  
هر چه مشاهده می نماید آنچه ادراک می کند ازین شبهه و بیات غفلی  
که خند است خالی نیست و اگر نیست که کاهست که  
بماده بیدار مشاهده می کند در غدا یا در راحت چون بیدار می شود  
از غدا و راحت کاهست که در خود می یابد و دل خود را از غفلت  
می بیند و در ظاهر ترکیب او اثر آن کرده یا محبوب باقیست  
**کتاب در بیان حلال** کند که او را این دو شبهه حاصل است بواسطه  
سلامت خواب است و چون که معزول است آن حواس زیرا که

تفقد باقیست و در موت تفقد او باقی نیست و حواس قلیل نیست  
است پس میتواند بود که این نوعیت امور متفق در خواب باشد  
و در موت بود و تو گفتی که هیچ احوال که بعد از موت واقع است  
نموده آن و مثال آن عالم خواب است و از قیاس برین گردی نه  
**جواب** جواب آنست که این نوعیت که در خواب است باهم متفق  
که از حواس اولیت هر چند که سلامت است و بلکه آنچه در کمال است  
خواه در معزول شدن حواس و خواه در عدم معزولیتش یک  
حقیقت که آن چون تفرق خود را از مشاعر و حواس باز گرفت  
مشاعر هیچ شعوری نمی ماند و آن قوت و جمیع مراتب موجودات  
سریان و سیلان دارد و هر جا که تعقیب کمال است **مثلا** در  
سماوات و سموات بصورت دوران افلاک که هر فلکی را دوری  
عیقن بود و سیری معین و حرکات کواکب و سیلان ایشان هر یک  
در ملک خود و حالات مختلفه خود که ایشان را در این سیلان است  
از مقدار و تناسل و تزیین و غلبه و غیره اما زمان قوت است  
و آن قوت عین در حقیقت همه و این قوت که شخصی قرار آید  
نیست زیرا که حرکت عین است و از ملک به بیرون می آید و از ملک



و التفرج بوجهه نزول میکند در مراتب غضا صیر میکند تا ایشان  
 در صورت ترکیب آورد و سر از مواضع ظاهر بر میکند تا بحد  
 بنای چسب آنگاه حرکت و سیر او در کمالی شود و بخت بصری چهره  
 ثابت یونان قیوم و انشود و نامرئی می گردد و بخت بصری ولی بر چیزی  
 غیر اختیاری تا از آنجا بصورت حیوانی پس درین صورت سیر  
 و حرکت او هر چنانست هم بخت بصری ظاهر و هم بقوت و تمیز و قتی  
 که این صورت ترقی کند و بصورت حسن تقویم که آن صورت بخت  
 و صورت رحمانی که خلق الله تعالی آدم علی صورته و علی صورت ابراهیم  
 و ابانجی از خود و عروج خود و نزول خود بخیر بود و درین محل اورا  
 ادراک تمام و شعور است و بی عیب است عداد هر شخصی از انشی  
 مرتبه دارد و مقامی تا بحدی که شخصی باشد که افق او با افق حیوانات  
 متصل باشد چنانچه او یک کمال تمام می باشد و شخصی باشد که  
 تمام باشد که بالاتر و بلند تر از آن تمام باشد که عبارت از آن  
 بجا است که من اودادی کرده است و در میان هر دو مقامات  
 در این مرتبه است و بسیار است و در این مرتبه است و در این مرتبه است  
 و در این مرتبه است و در این مرتبه است و در این مرتبه است

۸۵ بدانند که این صورت و صوت و نطق هر یک یکی است و از هم جدا  
 نیست و این قوه ذاتی است که هیچ شیا و صوت و نطق صفت  
 صوت و صفت عین موصوفت و اسم عین متما چون صانع  
 هر که محقق ذات خود را در جمیع ذوات را در ظاهر مشاهده کند  
 برین صفت آیت ستره ایم آیتنا فی آفاق و فی انفسهم حتی یبین  
 لهم انهم الحق و صف حال او شود و بمعنی و آنه علی کل شیء شاهده  
 و آنو بخت شئی محیط و آنما و پناه گزیده است و بعضی از متعقبات  
 اهل حق و دلیل که بر معاد جسمانی از قایل است اما درین صفت  
 است که در غدا بقره منقول است از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله  
 که قیوم نظر بر کل کمالات و صاحب شود و بخت مقامات از غایت شرف است  
 که کمالات فی منوط بآن است حضرت نیست صلوات الله علیه و آله  
 منقول است و در صفت نقل آن هیچ تفریق نیست البته نفس مسلم را  
 در تقدیر آن چهار نیست و در قبولش با نظر و در انقیاد و تلبیس  
**که** در حدیث چند در باب عبودیت و بخت آمده است نقل کنیم و بعد  
 شده چند که از بعضی مردم که ایشان را از حدیث درین واقع است  
 هم باز لایم و آنچه رفع آن حدیث باشد بطریق مضبوط و از حدیث

بیت الهی  
 و التفرج بوجهه  
 نزول میکند  
 در مراتب غضا  
 صیر میکند  
 تا ایشان  
 در صورت ترکیب  
 آورد و سر از  
 مواضع ظاهر  
 بر میکند تا  
 بحد بنای چسب  
 آنگاه حرکت  
 و سیر او در  
 کمالی شود  
 و بخت بصری  
 چهره ثابت  
 یونان قیوم  
 و انشود و  
 نامرئی می  
 گردد و بخت  
 بصری ولی  
 بر چیزی غیر  
 اختیاری تا  
 از آنجا بصورت  
 حیوانی پس  
 درین صورت  
 سیر و حرکت  
 او هر چنانست  
 هم بخت بصری  
 ظاهر و هم  
 بقوت و تمیز  
 و قتی که این  
 صورت ترقی  
 کند و بصورت  
 حسن تقویم  
 که آن صورت  
 بخت و صورت  
 رحمانی که  
 خلق الله تعالی  
 آدم علی صورته  
 و علی صورت  
 ابراهیم و ابانجی  
 از خود و عروج  
 خود و نزول خود  
 بخیر بود و درین  
 محل اورا ادراک  
 تمام و شعور  
 است و بی عیب  
 است عداد هر  
 شخصی از انشی  
 مرتبه دارد و  
 مقامی تا بحدی  
 که شخصی باشد  
 که افق او با  
 افق حیوانات  
 متصل باشد  
 چنانچه او یک  
 کمال تمام می  
 باشد و شخصی  
 باشد که تمام  
 باشد که بالاتر  
 و بلند تر از آن  
 تمام باشد که  
 عبارت از آن  
 بجا است که من  
 اودادی کرده  
 است و در میان  
 هر دو مقامات  
 در این مرتبه  
 است و بسیار  
 است و در این  
 مرتبه است و  
 در این مرتبه  
 است و در این  
 مرتبه است





۸۶ باز نایم زیرا که بر سر این عقیقه و تقییه نبوت صید و  
 کسی را بد قبول آن تر نمی باشد البته در تصدیق انبیا و اوراق  
 است و البته **علیه السلام** حق تعالی صلوات الله علیه  
 فی القبر نشین است لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 فذلک الله یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الخلق  
 الذین فی الآخرة و فی الذین آمنوا عن النبی صلوات الله علیه  
 الذین آمنوا بالقول الثابت نزلت فی **عقیده اربعه کلمات**  
 که شخصی در روح از او مقرر کرد و او را در کورنها و کور  
 جرقه است چگونه است و چگونه او را تعلیم در حق بدو تعلیم  
 او را فی حال اوفیت و عقل چگونه این معنی را مستقیم میدارد **جواب**  
 گویم که فایده در پشت انبیا گفته اند عقلا آنست که ارشاد می کنند  
 خلق را بآنچه آنان توفیق باشد بجهشت اموات و احوال جنت  
 و ناز زیرا که عقل متوقفست در قبول این شش با لکن وقتی که  
 خبر صادق که مویدین عقیده است اخبار میکند بوقوع آن  
 اتفاق منور بنور هدایت باشد جوی و می میکند بوجه و  
 آنرا عقاید و فایده حقیقت است که بتین میگردانند

عقیده را

۸۷ حسن آن چیزی را که عقل را مستحقان تقییه آن توفیق است بجهت  
 زیرا که عقل متوقفست در و غیر متعلق است باوراک حسن آن و لیکن  
 وقتی که حکم کرد صاحب فایده که این عقل از حق بوقوع آن می باشد  
 و **یک کلمه** تقییه می کنند انبیا چیزی را که عقل آن را مستقیم میدارد بجهت  
 اکنون چون ساروقان حضرت رسالت و بلکه مرتبی از انبیا می کنند  
 و عقاید ایشان را در باب معاد جسمانی و ملک و جانی بود و است  
 زیرا که گفته اند هر چه در مشرکین بودند جنات در باب عذاب و راحت  
 که بعد از مماتت علاقه روح از بدن می باشد و انبیا ایشان را معارف حق  
 می بود و چون که انبیا ایشان را با یک جمیع بجهت تقییه و تقیض  
 الارض منعم و غنای کتاب تحفیظ و حال و آنکه روشن و گناه را  
 و عقاید آن کتب معنوی و از این آیات بسیار است پس حضرت است  
 اخبار از احوال قبر که فرموده است که **القیامه** اول من یزکی  
 القلوب تا صاحب تصدیق که مویدین اند بقبول شعوری و اولی که  
 بعد از ممات بدن انسان را در عالم بقا خواهد بود و هیچ سرودی  
 ندارد که در هر است **عقیده اربعه کلمات** و اولی که  
 عقل او طمأنینه آید از حق صلوات الله علیه بجهت و عقاید و عقاید



۸۸ مناد و یزید فریاد می کردند و می گفتند که این کافران  
 از نظر علی قویم اقام با برضه ثالث لیل فلان کان بذر ایوم  
 ابریک لعل را جلدی شد علیه اقام مشی و ایتجه احمی به حقی اقام  
 علی شقه الر کی فصل نیایدیم با سائیم و اسما و ابائیم یا فلان  
 بن فلان و یا فلان بن فلان اینست که احمی اقام و رسول فلان  
 قد و جده ما و فلان را بناحقا قیل و جدهم ما و جدهم بکم حقان  
 غیر یا رسول الله ما بکم من اجساد و لا ازواج لها قال انی صلعم  
 و الذی افش غمیدیه ما انتم باجمع ما قول منتم و فی روایت  
 ما انتم باجمع منتم و لیکن **مفسر** این حدیث صحیح است  
 که حضرت رسالت صلعم در جنگ بدر بسیار از ضایع و تفریق کرد  
 متهمان باشند که جمع صند است قتل کردند تا اگر بخت چهار نفر  
 یکجا می آید از جایهای بدر که متابعت خجاست و زماشت داشتند  
 و در آن حضرت رسالت آن می بود که چون بر طایفه از کفار و منافقین  
 آمد و می شد در هر طایفه آن محل غلبه است و در آنجا فاصتی که این  
 است توقف می نمود تا آنکه در هر طایفه از کفار و منافقین  
 که در آنجا بود و در هر طایفه از کفار و منافقین که در آنجا

۸۹ که آن قتل در آنجا افتاده بودند و شروع نمود در آواز کردن بدیشان  
 چنانچه هر یک را بنام او و نام پدر او می خواند و می فرمود که ای شمشاک  
 تقای می کنید بعد از آن که واصل شدید بعد از آنکه که مسلمان می بودید  
 و متابعت خدا و رسول خدا می کردید و بهر سببی که می یافتم که آنچه خدا  
 با و عده کرده بود از روی حقیقت ای شما یا قبیله آنچه خدا بشما وعده  
 کرده بود عموماً یافت یا رسول الله ای تکلم میکنید اجساد می که با شما را  
 نباشد یعنی چگونه جواب گوید و بعد جسد که جان همراه نباشد حضرت رسالت  
 گفت بدان خدا می که نفس محمد است او است که آنچه من میگویم شنواید  
 بآن از ایشان نیستید **مفسر** این دلیل شد که موتی استماع می کنند  
 آنچه می شنوند تا قادر بر اجابت آن نیستند و السلام و عقول  
 انبیاء و چون حقیقت از شواهد و هم و اخلاط و تخلفات فاسده  
 بر جای ایشان از احوال آنوقت نشان میدهند و مطابقت حکم و جرم از آن  
 آن نزدیکی کسی که تا بهر تفریق که هدایت حق در هر چه در قضا  
 نیست زیرا که بران واقعات عالم خواب و بیدار و قطع و بریدن  
 ساطع است و عقل منور بنور الهی و اتم است و از هر چه که از  
 انسان کامل که صدق قول او و تابیدن از هر چه که در دنیا



وحي و انوار قدسی بودن بطنش بشدت صید به باشد چون در باب  
احوال قیامت و نشانه آخری که چندین اجتهاد انبیا و جهاد و  
در ظاهر و باطن و التزام تکالیف شاقه و امر کردن امت را از آنکه  
بامورات آلتی و اجتناب از منافی و ملاحی آن بود که مکلفان  
بسیاری حقوق خود از ثواب و عقاب کنند چون غرض کلی  
از اینجا موجودات آن بود که هر موجودی واصل شود بهنج  
الطاف و ارباب العظیات **اکنون** چون صاحب شریعت که انحصار کمال  
در ظاهر شدیر مان چند که سابقا مذکور شد جنین فرمایند نسبت  
بابت مقبول **عنه** **البین** **عنه** رسول الله صلم قال یاتیه ملک  
فیجلسا ینقیولان که من ربک فیقول ربی الله فیقولان که ما ربک  
فیقول دین الاسلام فیقولان ما هذا الرجل الذی یبشیر فیکم فیقول  
هو رسول فیقولان و ما یدریک فیقول قرائت کتاب الله فامنت  
بر و صدقت فلذا الک قولی ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی  
الحیوة الدنیا و فی الآخرة فینادی منادی من السماء عن صدق عبده  
ما فرشتوه من الجنة و البسوه من الجنة و افخو ابابا الی الجنة فخرج  
قال فیا یتیم من ربهما و طیبهما و یخرج له فیما یدبیر و اما الک



تذکره مؤثر قال و یعاد و یخرج فی حیدره و یاتیه ملکان فیجلسا ین  
فیقولان من ربک فیقول هاه هاه لا ادری فیقولان  
ما ربک فیقول هاه هاه فیقولان ما هذا الرجل الذی  
یبشیر فیکم فیقول هاه هاه لا ادری فینادی منادی من  
السماء ان کذب فافرشوه من النار و البسوه من الجنة و افخو  
ابابا الی النار قال فیا یتیم من ربهما و طیبهما و یخرج له  
فیما یدبیر و اما الک فیصل فی صلایه ثم یقضی له اعی و اتم له  
عزیزه من حیدر لوط ربک بهما انصار را با فیضیه بهایهما  
مقریه مابین المشرق و المغرب الا الثقلین فیضیه ترا با تم تعاد  
فی الروح رواه ابو داود و احمد **حاصل** **تحریر** **این حدیث** که  
در عذاب قبر است آن شد که در اینجا در دو کثرت ذکر اعاده روح  
که بعد از جنت الزام آنها که انکار اعاده روح نمیکند  
و تکلیف و تضرع ایشان در حکام صاحب کمال انجمن است که کسی  
که قایل بحشر اجساد و ربه است انبیا بر و مقرر اعاده و برنده ولی لباس  
ولی آب و نان و انداختن اجساد روح لی حدیث است که در حدیث  
فیما و لا تغری هرگز کلمه حدیثی ظاهر نبوده اگر چه هر دو یکی است که

جیل



فعلی در کتاب **نور الالهیه** که حضرت رسول فرمود که هر چه شای  
 کشید از اعمال بر جان نه و در آن شاعر میگوید و ایشان می بیند و  
 میدانند این دلیل است بر آن که هر کس را شعور بر جزویات است  
 چون عالم آخرت عالم جمیع است و جمیع ازین است که گاه هست کسی  
 در خواب چند مرتبه کند نسبت با یک بدن یا صد آدی عجب  
 اجتماع در یک شکل و نبات ملاحظه نماید لکن در اتم القری و من  
 خواها و مندر یوم جمیع لایب فی و این است دلالت حکما  
 در نفس حشر اجساد و حتی بر قواعد صفت معیشت است که نسبت با  
 حق تعالی عز شأنه اثبات می کنند یعنی او را موجب بالذات میگویند  
 و نزد انبیاء الهه فاعل مختار است و قادر با اختیار است چنانچه  
 این بحث متوفاه با لا کذبت پس از حق اعاده روح با جساد و  
 خوابی ندارد و **نور الالهیه** علیه السلام در حلقه درس در شریاز  
 نقل از سید شریف کرد که ایشان گفته اند که در عوطه وجود روح  
 در ابو علی پسینا با در مکتبی بچو امام غزالی بن رازی و تحقیق  
 که نصیر الدین طوسی و خواجہ نصیر الدین دارد در اصول فقه  
 و در آن چنین ذکر کرده است با بر عبارت شبهه قال لعلنا

شم

حشر الاجساد محال لان کل جسم اذا اُفتل فخرج واستغنى  
 واستحق فیضان النفس من العقل الفعّال فلو انصرفه فخرج بدن  
 الیه و بالمرآح استحق فیضان النفس نفس من العقل و الیه الیه  
 نفس الاولی علی قوله فیلزم اجتماع النفسین علی بدن واحد  
 و نحن لا اثبتنا الفاعل المختار و البطلان قوا بعد تم تخرج الی جواب  
 بلکه الیه یانات یعنی پیش ایشان نیست که چون اثبات عقول  
 و نفوس مجزوه می کنند چنانچه پیش ایشان عقول مختص است  
 در عترة و فلک قرع عقل فاشرو و اب تصور و عقل فعال  
 و منزل الارواح می گویند یعنی از موالیه شافیه هر کدام که او را عقول  
 در مزاج و استعدادی در اقتران حاصل است از عقل فعال نفسی و  
 فایض می شود مناسب حال او اگر بواسطه و فو و استعداده و اگر  
 قابلیت تقطعی روح انسانی و مستعد آن است روح انسانی فایض  
 میگردد و اگر حیوانی را حیوانی و اگر نباتی را نباتی اکنون این محل  
 فیضان ارواح نسبت با مراتب عقربیات و موالیه است  
 این عقل فعال است و عقول مختصه عترة این هم نسبت که در  
 یقینی که موجب اطمینان نفس غالب شود و نسب حقیقی



۶۴ در طریق معرفت حق و درجات کمال آن فی ثبوت نیست امکان  
 ندارد که تحقیق درین صورت باشد که عند الله عرض نماید بفرمان  
 عبارات چند که در نظر مردم قاصر که بر حق سخن اطلاع ندارد  
 و طالب آن هم پیشاپیش نیستند مترین و معجز می نماید بطریق  
 الفاظ و تشبیهات که تا در نظر آنست و شیخ صدرالدین قزوینی تفسیر  
 فاجعه می آورد و بر طریق نقل از ابوعلی سینا باین عبارت که گوید  
 ذهب الی سبب ابن سینا الذی هو استیاد اهل النظر و مقتدا هم  
 عند عثوره علی هذا السر تا من خلف حجاب القوة النظرية او  
 بطریق الذوق او بصحة الفطرة کما یومی اکیه فی مواضع من  
 کلامه الی انه کثیر من قدرة البشر الوقوف علی غایب الاشیاء  
 بر غایت انسان آن یک خواص الاشیاء و لوازمها و عوارضها  
 بر حقایق اشیا پیش او که استیاد اهل نظر است و لال است  
 و بر طریق حکم فلاسه از او می نیست آن است که در طوق بشر  
 اکتفا دارد که استیاد یون در قای او که بوجوهی ختم حکما فلاسه  
 می شود و این استیاد در حقیقت استیاد استیاد استیاد استیاد  
 استیاد استیاد استیاد استیاد استیاد استیاد استیاد استیاد

در طریق معرفت حق و درجات کمال آن فی ثبوت نیست امکان  
 ندارد که تحقیق درین صورت باشد که عند الله عرض نماید بفرمان  
 عبارات چند که در نظر مردم قاصر که بر حق سخن اطلاع ندارد  
 و طالب آن هم پیشاپیش نیستند مترین و معجز می نماید بطریق  
 الفاظ و تشبیهات که تا در نظر آنست و شیخ صدرالدین قزوینی تفسیر  
 فاجعه می آورد و بر طریق نقل از ابوعلی سینا باین عبارت که گوید  
 ذهب الی سبب ابن سینا الذی هو استیاد اهل النظر و مقتدا هم  
 عند عثوره علی هذا السر تا من خلف حجاب القوة النظرية او  
 بطریق الذوق او بصحة الفطرة کما یومی اکیه فی مواضع من  
 کلامه الی انه کثیر من قدرة البشر الوقوف علی غایب الاشیاء  
 بر غایت انسان آن یک خواص الاشیاء و لوازمها و عوارضها  
 بر حقایق اشیا پیش او که استیاد اهل نظر است و لال است  
 و بر طریق حکم فلاسه از او می نیست آن است که در طوق بشر  
 اکتفا دارد که استیاد یون در قای او که بوجوهی ختم حکما فلاسه  
 می شود و این استیاد در حقیقت استیاد استیاد استیاد استیاد

است

چند

و بطریق حق و درجات کمال آن فی ثبوت نیست امکان  
 ندارد که تحقیق درین صورت باشد که عند الله عرض نماید بفرمان  
 عبارات چند که در نظر مردم قاصر که بر حق سخن اطلاع ندارد  
 و طالب آن هم پیشاپیش نیستند مترین و معجز می نماید بطریق  
 الفاظ و تشبیهات که تا در نظر آنست و شیخ صدرالدین قزوینی تفسیر  
 فاجعه می آورد و بر طریق نقل از ابوعلی سینا باین عبارت که گوید  
 ذهب الی سبب ابن سینا الذی هو استیاد اهل النظر و مقتدا هم  
 عند عثوره علی هذا السر تا من خلف حجاب القوة النظرية او  
 بطریق الذوق او بصحة الفطرة کما یومی اکیه فی مواضع من  
 کلامه الی انه کثیر من قدرة البشر الوقوف علی غایب الاشیاء  
 بر غایت انسان آن یک خواص الاشیاء و لوازمها و عوارضها  
 بر حقایق اشیا پیش او که استیاد اهل نظر است و لال است  
 و بر طریق حکم فلاسه از او می نیست آن است که در طوق بشر  
 اکتفا دارد که استیاد یون در قای او که بوجوهی ختم حکما فلاسه  
 می شود و این استیاد در حقیقت استیاد استیاد استیاد استیاد



۶۳ حتی که نفس باقی را بطبیعت نام می کنند یعنی طبیعت که قوت جنسیت  
 چون اعتدال دارد و مستقامتی بحسب نشود و ما شخص قایم است  
 و چون انحراف یافت بدن رو به فساد می شود و برین وجه که سایر  
 نباتات را نشود و نماست ایشان را نیز همین است و هیچ صانع  
 مبدعی و ثواب و عقابی نیست و برین وجه عالم را هیچ مبدأ و منتهای  
 نیست و کمالی و ناقصی اعتبار نمی توان کرد با یکی ازین مقول  
 در شهر انکو ریه روم روزی اتفاق افتاد هر چند که این فقیر را  
 نداشت کرد و نمایده نداشت و او این حرف را که تفریر رفت  
 از بس که می گفتم این طرفین واقع شد و هر چند که از دلایل اقامت  
 کرده می شد مسلم نمیداشت آخر نظمی از یکی در مدت هر جا بودی  
 و محقق است در میان داشت که همه را نفی کرده بود این فقیر  
 گفت ای در حق انبیاء چه میگوی گفت ایشان زیر کان چند بودند  
 اما اینکه این را قایم صحیح بوده باشد نیست این فقیر گفت پس  
 حق که تو این قایل شدی که ایشان زیر کان بودند با وجود این  
 قول کولان و ما این صحیح مسلم باشد و کسی را که آن مقدار عقل داشته  
 در این راه فرق نمیکند و در وقت زیر کان گذارند

۶۴ شایسته که لان و اهلان نخواهد کرد فی الجواز این سخن متناثر شد  
 چون خود اقرار بر زیر کی انبیا کرده بود چاره نداشت و این نوع  
 را بطبیعت میگویند و بسیار است که در تیرتیر می نامند چنانکه  
 حق تعالی ازینها خبر میدهد و قالوا ما هی الا حیوة الدنیا ثم موت  
 و یکی و ما یملکنا الا الله ثم و ما لهم بیک من علم ان لهم الا  
 یظنون و چون بطبیعت و فاعلیت و تدبیرت و هر قایلند  
 که میوه موت را بر یکی مقدم داشت بک آنکه حشر خود را برین  
 نباتات و حیوانات مشاهده می نمودند و اینها افعی قلیل از حکماء  
 و طایفه دیگر از حکما بنا بر قایلند **و سید کسبیه** **تأیید**  
**و سید فی الاساطیر** **تأیید** **و سید کسبیه** **تأیید** **و سید کسبیه**  
 میوه و مباحثه نشان درین باب عقل عظیم دارد و هر که بسبب  
 از درمند که ایت از اعتقاد و اعاده روح بدن و حشر جان  
 منجر باین مسأله میشود و نمیدانند **و سید کسبیه** **تأیید** **و سید کسبیه**  
 که دانند که التماس عبادت عن تحقیق الروح و بدن و حشر جان  
 بر این بدن آخر من غیر عقل آن من الشقیقین بتتبع الله و التمس  
 الروح و البدن و آنچه مشهور است از تاسخ عقل و بدن





۶۸  
 و مطابق باشند با ایشان در اخلاق و اوصاف حیوانات در سطح  
 باشد در آن صفت بختی که استعداد او را زایل کرده باشد و  
 ضایع گردانیده و ممکن در طبایع او یافته و صورت ذاتی او گشته  
 را او را بخواهی که مقلد او شود بکسرت باشد او را از آن صفت  
 و لطافت خود دور ساخته و در طعم و لون و رایحه او خلل پیدا کرده  
 چون آن نفس خبیثه بحسب اوصاف طبع او موافق طبع آن باشد نفس  
 بخواه نفس آن ناچار عذراقت پیدا کند که مناسب صفت او باشد  
 متصل خواهد شد پس صفت او صورت او شود و **پیش از شروع**  
 در این کلمات و تمهید قاعده درین مقدمه است ناچار است از اعلام  
 بر آن که چه طایفه اند که قابل شده اند بدین کلمات آنچه متعارف و  
 از کلام شرافیان شرعیه قلیل اند یعنی کرده اند که از طایفه  
 کمال و کماله در این طریق اختیار ایشان است که مستمع است بخره  
 لشکر و معارف و توفیق بدین معنی هیچ حال از احوال امکان ندارد  
 که در طایفه بخره و در از آن صحت است که او جمیع را می  
 است در این حیوانات و در هر حیوان و آن طایفه

حیوان

۶۹  
 از طایفه که قابل درین کلمات گشته ایشان را میانه اند یعنی خبیثه ایشان  
 از مقتضای حکمت بر طرفند **آنکه** در سخن ایشان نظر کنیم اگر  
 ایشان ازین کلمه که نفوس جرمی اند آنست که سطح و در پس می شود  
 بخواه سطح صورت و اشکال در این معنی که مستقلند این سخن محال  
 از جهت آنکه مستمع است انتقال صور و احوال از محلی بجا دیگر  
 است و او ایشان که این نفوس بخره و اینه انتقال اند با وجود  
 بخره و آنکه ایشان را خلاصی باشد از ابدان بسوی عالم ارواح و  
 انوار این هم باطل است زیرا که غایت آن مقتضی آنست که  
 از محلی بجا دیگر و حاصل شود که محال نفس با واسطه است  
 متصل مستفاد شود که صور و نفوسش جمیع موجودات در و از مبداء  
 فیاض مستفاض و مستفاد شود و این محال علمی است یا بختی  
 از ذایل و خصایل و غیره و خبیثه بکار هم اخلاق و خاصه  
 شود و این محال علمی است پس اگر چنانچه اینه انتقال باشد  
 ازین کلمات که تقریر رفت ممنوع کرد و در نا و ابدان  
 آن مقتضی آن نیست که او را بحسب این و ابدان مستفاد از کلمات  
**آنکه محال** و اوایل و او اخر را شد که نفوس ایشان از احوال



۱۰۰ سوره حمد و نماز و غیره از این انشا که در عالم غیور است می کرد و  
 ادراک میکرد و در سجده و سر و ریزی چند که وصف آن این حدیث  
 قدسی منطبق میگردد که اعتقاد است بعد از انصاف حقیق و لا اله الا الله  
 زات و لا اذن و لا یکتف و لا یختر علی قلب بشر که هیچ حدیثی این  
 ذات ایشان منطبق نکرد و در معجزات و حالات جمیع ایشان منتهای  
 نشود و حال نفوس غیر کمال استغیاء اختلاف کرده اند که معاد چگونه  
 خواهد بود و **بعضی** از حکما که میگویند تا به معاد معلوم آید که از سطوح  
 و اتباع او باشد از عقده قیام و متاعین برانند که بر چندین نفوس  
 خبیثه اشتیاق مجرور باشد از ابدان آنها در خلقت جسم و جبر و دایره  
 اتفاق متعذب خواهد بود و او را بواسطه هر مان از حالات  
 علمی و عملی غایت حسرت است خواهد بود اگر چنانچه جسم آن نفوس  
 مرکب باشد و اخلاق که حاصل ایشان بود در غایت رذالت باشد  
**و اما** بعضی از حکما میگویند که از عذاب و آلام آخرت مجرور  
 موند و اگر چنانچه جسم ایشان بسیط باشد و اخلاق در ذیته  
 و تعلیمات کمال باشد و طایفه از حکما که تا این زمان رسیده اند  
 در معاد و احوال و انبیا و اهل بیت و ائمه و غیره و مستحق

افلاک



۱۰۱ و افلاک و غیر ایشان از حکما و یونان و مصر و فارس و بابل و  
 هند و چین برانند که نفوس این اشتیاق مجرور و غیور و پاکیزه یک  
 چون مراد از تعلق بدن یک کمالات و تحصیل فضایل بود و آن  
 بدن فراموشین بجهت نبوی است که در بدن یکدیگر در جبهه  
 انتقال اختلاف است ایشان مایه نفسی یکدیگر نیست خواهد بود و  
 از نیست که در سخن بزرگان آمده است مایه نفسی بدن یکی است  
 نفسی منحصر فی قدم را **بعضی** از حکما که میگویند تا به معاد معلوم آید که از سطوح  
 که نفس مستقل می شود از تدبیر بدن بدن دیگران بشری که آن نفس  
 که گزیده می کند که از نوع بدن او باشد همچو از تدبیر بدن تدبیر بدن  
 عروزی و غیره و آن نوعی دارند باشد یکدیگر نشدند بر بدن که غیر بدن  
 نوع او باشد همچو از تدبیر بدن انسانیت تدبیر بدن فرسی یا حیوانی  
**بعضی** برانند که غیر تدبیر نوع باشد و بشری که بدن حیوانی و گیاهی  
 انجم باشد که بدن مرتبه که ترقی ازین درجه و در دست می رسد  
**بعضی** بخوبی کرده اند که از تدبیر انسانی بدن باقی نفس که **بعضی**  
 دیگر از بدن انسانی با جسم و جواهری و **نقل** که از تدبیر بدن است  
 بدن انسانی باشد از انفس خوانند و بدن حیوانی که از انفس







آن است که نفس متعقلی را و عدم خود نیست که اگر متعقلی عدم  
 خود بودی موجودی نشدی و موجودی که حق است او را باطل نمیکردند  
 زیرا که مقتضای حقست حکم که نور حق بر که عبارت از نفس طاقه است  
 اشق است از انوار قاهره از تکیه بر غیر متغیر و از تعبیر  
 تغییر در موجود لازم می آید و چون نفس ناسد نشود و باقی باشد  
 نمی تواند که متعلق ببدن دیگر شود زیرا که نفوس هر جا باشد مع حلا  
 الابدان بدین معنی که عند حدوث کل بدن ناجا است از مبداء  
 و لیس تصور بر و نفسی فایض شود و عاوض گردد و انقباض  
 در مطو است پس تناسخ می آید باشد زیرا که بدنی که صلاحیت  
 دارد که بر و نفسی فایض از مبداء فایض شود و اگر بر و نفس دیگر  
 متعلق شود بر سبیل تناسخ بخوان نفس است که بدن مستحق او  
 گردد و بر و نفس است و از مبداء فایض لازم می آید که متعلق  
 در ابدان و نفس که بر ماستد مران بدن را و این حال است  
 و از ابدان و از حیوانات و از خود شعور و از  
 و از ابدان و از حیوانات و از خود شعور و از  
 و از ابدان و از حیوانات و از خود شعور و از  
 و از ابدان و از حیوانات و از خود شعور و از

بآیات قرآن است و بدین دعا جان خود حق تعالی میفرماید کلمات تنجیه  
 ۱۱۵ جلودهم بدلتا جلودهم و دیگر کلمات اراد و آن بخیر خود منجی  
 ای من البیران المختار التلی می در کلمات جهم اعید و قیما ای لی  
 البیران التلی می الابدان و ما من و ابتر فی الارض و لا طیر  
 بطیر بحاجیه الا اعمش لکم یعنی ایشان نیز طوایفند مثل شما فی  
 خلق و معیشة و غیر اینها از صناعات و علوم الا آتت که غلب  
 شد نفوس ایشان از صورت انسانی باین صورت مرغی این است  
 رنج بود اما آیات که ولایت بر سر حق کند و احادیث که وارد  
 درین باب که خداوند مبعوث می شوند بر صورت مختلف بحسب احوال  
 و سبب بسیار است چنانکه حق تعالی میفرماید و جعل منهم البقرة  
 و الانسان و غیره و عید الطائفت ای شیخهم ایها و جعلهم عبدا لعلیها  
 مستخدمین فیها یعنی ایشان را سرگودند و از دنیا مستخدم میگردانند  
 ایشان را از دنیا محو است و بیشتر که ایشان را دم خلق کردند است  
 و در حدیث است که بخیر الناس یوم القیامت علی و در حدیث  
 و در حدیث دیگر است که کما تعیشون انتم تعیشون کما تموتون تموتون  
 و در قرآن و از او است که حکمت از اشیا را فرموده است







۱۰۸ و پس تعبیر نماید تا بول نماید در حق تعالی مستحق تبارک و تعالی  
 گردانند تا نشان کند که باری آسمانی باشد و اول از انبیاء و نبی اسرائیل  
 که مخصوص نبوت و سلطنت و ظهور است یوسف صدیق است  
 و او را خطاب باین گونه شد که یوسف ایها الصدیق تا مشغول باشی با  
 و اخبار که از عالم معنیات که عالم خواب است در کمال صدق است و  
 هیچ تردیدی در آن نیست بچنانکه نسبت با ادریس نبی نیز همین گونه مذکور  
 شد و از کتب اکتساب در پیش آید که کائنات صدیق است چون و نیز اخبار  
 که میگرد از احوال و اوضاع و کلمات افلاک و دوران که اکبر و نجوم و غیر  
 ایشان باعتبار سعادت و نحس است که بر منوبات ایشان واقع است  
 بالغ بود در کمال صدق پس در حدیث آمده که علماء امتی کاتبان نبی  
 اسرائیل می باید که عالم امت را مخاطب بخطاب ذم من عینه علم الکتاب  
 است بر آن یوسفی باشد تا او در جبین تصدی بنام وین کتب مساوی  
 محتاج از قاطع و بر آن او مطلع باشد و هر چه گوید بواسطه صدق  
 که از او در اول الا حاشا باشد و گفته بر نفسی که بر فطرت سید و احوال  
 مستقیم باشد و حقیقت او را هیچ قلی نباشد تا بواسطه صدق صفا  
 که در آن حضرت نیست منعم صاحب وین او را سر سعادت و شعور

۱۰۹ خسر او در عالم خجالات چند که موعود است در کتب سلوی بنیسا  
 معلوم کرد و بی شایسته و بی شبهه شک **عنه اختلافاً فاما الملقاة**  
**فی سلف الملقاة** بدانکه چون حق جل و علا فرموده است که  
 و جئن نوکم سیاتنا ای را خدا الایداکم و قال انزع علیک النسای  
 ان یقطع لک و الیوم فیه و غیر اینها جعلت نوکم قطعاً لا یحکم  
 لکم لکن اصل النسب القطع همان حدیث از این آدم قطع علیه  
 است **و آنکه** در حقیقت آنچه در نوم مشاهده می افتد و در متبر  
 آن خواه مومن بیند و خواه کافر هیچ کس را از انبیاء اولیا حق  
 و اکثر حکما متاکد راقی نیست و نزدیک انبیاء الله چنان جزئی بود  
 و نبوت آن بوده که حضرت بر ایم و هم فرزند می که پیش او رخص  
 نفیس عزیز تر بود و قصد فرج او کرد بواسطه آنکه در تمام بخان بود  
 بود چنانکه فرمود یا نبی اتی اری فی المنام اتی اوجک فاطرها  
 نای و اسماعیل با وجود آنکه قدیم حضرت رسالت که غلط از بزرگ کائنات  
 بود بوده است و در نظر او بود و از نظر او هیچ ابانموده و حال  
 یا ایت افضل ما تو مستجد فی ان شاء الله تعالی و در قرآن  
 که ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و انزل الی



رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که در خواب باقی است  
 و بعضی از اهل تفسیر را ندیده که اول و وحی که خدا می فرستد است  
 که در خواب جز با ایشان می نمود و قال عیسی بن عمر روایت کرده که الانبیاء  
 و وحی و قرآن الهی را در خواب می بیند و اول آنکه در خواب می بیند که  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب بسیار از انبیاء و وحی است  
 و غیر هم را و وحی بر طریق خواب بود و حضرت رسالت فرمود که علم بین  
 من انبیاء و انما انبیاء قال یا رسول الله و انما انبیاء قال انما  
 یا انبیاء یسیر فی السجود و انما انبیاء و قال و من را می بیند که در خواب  
 را می بیند پس معلوم شد از این معنی که عالم خواب عالم آخرت است زیرا که  
 مستعد است که حتی در پیم آفرینش دیده میشود و البته در خواب است  
 بخواب از عیال و صورت نخواهد دید و چون در حدیث که را می بیند که  
 نبی که و تعالی فی احسن صورته قال فی حقیقه الملائکة علی باقیه  
 انما انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء  
 فی السجود و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء  
 انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که در خواب باقی است

۱۱۱  
 حدیث که در خواب باقی است و بعضی از اهل تفسیر را ندیده که اول و وحی که خدا می فرستد است  
 که در خواب جز با ایشان می نمود و قال عیسی بن عمر روایت کرده که الانبیاء  
 و وحی و قرآن الهی را در خواب می بیند و اول آنکه در خواب می بیند که  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب بسیار از انبیاء و وحی است  
 و غیر هم را و وحی بر طریق خواب بود و حضرت رسالت فرمود که علم بین  
 من انبیاء و انما انبیاء قال یا رسول الله و انما انبیاء قال انما  
 یا انبیاء یسیر فی السجود و انما انبیاء و قال و من را می بیند که در خواب  
 را می بیند پس معلوم شد از این معنی که عالم خواب عالم آخرت است زیرا که  
 مستعد است که حتی در پیم آفرینش دیده میشود و البته در خواب است  
 بخواب از عیال و صورت نخواهد دید و چون در حدیث که را می بیند که  
 نبی که و تعالی فی احسن صورته قال فی حقیقه الملائکة علی باقیه  
 انما انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء  
 فی السجود و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء  
 انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء و انما انبیاء  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود که در خواب باقی است

رسالت

۱۱۲







۱۱۳ از روی بطریق رویا و عبادت بود که هر چه در عالم واقع آید  
مشاهده میکرد مثل منور صبح بر منجلی میگشت و بوقوع می آمد  
و قال علیه السلام از رویا، اتصال من الله و العلم من الشیطان  
فاذا رای احدکم ما یحبت فلا یحدث الا من یحبت و اذا رای  
ما یکره فلیتعوذ بالله من شر الشیطان و لیقل ثلاثا  
ولا یحدث بها احدا فانها من نفرة متفق علیها یعنی رویا عباد  
بر دو طریق است یکی از طریق محکمت یعنی ندیده میگردد  
واقع می شود چنانکه در صورت آن خواب دیده بود که بر حید  
حضرت رسالت سجد میکند حضرت رسالت مضطرب شد و گفت  
صدق رؤیا که و او سجد بر حید حضرت رسالت کرد و آن حضرت  
رسالت دید که در کدوی رود در رفت و خلیق و تقصیر واقع شد  
پس آنکه دیده بود یعنی محکمت است که واضح الله لالت باشد  
و جمیع نادیده نگردد و خواب مشاهبات است که از ظاهر عبور  
کنند که در اصطلاح تاویل عرف کلام است از ظاهر او  
که با روی سنج است که با کلمات بی معنی و غافل و مانند آن  
که خوابی بر رویا در عالم حقیقت است که از آن خبر کسی  
آن خواب نیست

۱۱۵ که او را دوست دارد زیرا که اگر چنانچه آن دوست او نباشد  
امکان دارد که توجیب و تامل و بی آن بر وجهی کند از روی حسنه او را  
مکده و محزون سازد یا یکدند با و چنانکه حق تعالی خبر میدهند  
بعقوب علیه السلام در حبشی که یوسف عم گفت یا ابی انی بئیت  
اخذ عشر کواکب الی آخره گفت یا بنی لا تقصص رویا یک علی  
بخو که فکید و ک کید ان الشیطان یلذ ان حد و بین چو  
مشاهده عداوت و حسد است کرده بود و فرمود حضرت  
رسالت که علم از شیطان است که او را نایم است می نماید تا سود  
ظنی بداند و اندر نسبت بپایه و کار او **آمالی که نیست**  
**خواب** بعضی از متکلمان گفته اند که اصل خواب تنایم است  
آدمی واقع میشود و آن تنایم برای او تصور میکرد در عالم خواب  
چنانکه شخصی هر چیزی را در نفس خود تصور کند و بطریق تفکر یا  
تخیل یا تصدیق آن را در صورت آورده و در قول بعضی از متکلمان  
است که خواب فیض است که از نفس می برود و از آن فایض  
میشود و بعضی گفته که روح آدمی در خواب است که بعضی از  
یکدند متکلمان در بدن باقیست و بعضی از متکلمان میگویند که



۱۱۶ از آن نفس میسرساند و گفته اند که برین قول آیات و آثار دلالت  
 میکند از آنکه چنانکه فرمود الله تبارک و تعالی **فَلَا يَمَسُّهُمُ**  
**الْمَوْتُ** فی منامها فیمسک الی قضی علیها الموت ویرسل الی آخری  
 الی اجل مشی آن فی ذلک الآیات لقوم یفکرون در معلوم  
 التشریل می گوید که مراد باین انفس ارواح است که حق تعالی انفس  
 آن میکند عند انقضاء آجالها یعنی چون تمام می شود اجل او  
 که مراد زمانی باشد که منقطع می گردد مدت بقای او و مراد  
 باین موتها آن است که اجساد و موت در می یابد و آنچه می بینیم  
 مراد آن نفسی است که عند النوم موت او را در نمی یابد و آن است  
 که با عقل و تمیز است و هر انسانی را که گفته است که در انفس  
 یکی اگر حیوة با و متعلق است و این است که عند الموت مفارقت  
 می کند از بدن پس بر او ایل او نفس زایل می شود و دیگر نفسی  
 که نفس تبارک و تعالی است و آن اینست که چون شخصی در خواب  
 افتد مفارقت او پیدا شود و بعد از نوم نفس از او ظاهر است پس آن  
 که حق تعالی اسماک می کند و در موت واقع می آید و او بجهت باز  
 گردیده می شود عند النوم آنکه بر او حکم موت نمیکند و قبض او نمی نمایند

مراد

۱۱۷ باز میگرد و بحسب بعضی گفته اند که انسان را نفس است و روح  
 است و تفرقه میان نفس و روح کرده اند پس عند النوم نفس  
 بیرون میرود و روح باقی ماند و از حق تعالی **بسم** رویت که روح  
 عند النوم بیرون میرود و باقیست شعاع او در جسد و از اینست که  
 خوابهای بیند چون خوابد که بیدار شود عود می کند روح بجهت  
 سر بر سر انطوط و گفته اند که ارواح اموات و احیاء اوقات می کنند  
 بهم در خواب و شناسایی یکدیگر می شوند آن مقدار که خدا  
 تعالی خواهد چون میخواهند که عود با جسد کنند حق تعالی  
 اسماک ارواح اموات می کند و ارسال ارواح احیاء می نماید  
 آن انقضاء مدت حیات آن زندگان این فی ذلک الآیات  
 لقوم یفکرون باین اسماک که ذکر وقت در اسماک بعضی ارسال  
 بعضی ازار و اولاد است حق سبحان و تعالی است که  
 غلط نمیکند در اسماک آنچه از ارواح است و از اجساد است  
 متعلق مفسر گفته است که این علامات در حق تعالی است  
 در امر است یعنی در حق تعالی است و ارسال او بیدار است  
 بیست اموات پس در از این است که آن است که در حق تعالی







نکته در این باب

چنانکه در حدیث آمده است که اگر تو با ثقات حدیث انفس و  
 تخویف اشیطان و بشری من است قریب که از شیطان بگریز و فلان نقیض  
 علی الحد و یقیم فیصل و زوایا المؤمن جزا من سبیه و اربعین  
 جزو من النبوت فایده لا یکذب **اکنون** این اختلافات  
 در مقامات مقامات و لایات میکند که احوال عالم خواب معلوم  
 معلوم مردم نبود زیرا که در حقیقت واحد و وقتی که اختلاف بسیار  
 بجز مقصود و مفهوم او پیدا شود و لایات بر آن میکند که آن  
 مثلا از تحقیق بر طرفت **همه مسطور شمس و قمر و غیره**  
**من الرجال علی قول من قال انهم حشره و الخ** آن سخنان که بالا  
 گذشت در مقالات مردم در حالت تمام چندان عجب نبوده  
 اینست که یکی تمام را حضرت خیال نموده و حال که خیال را تعریفی که  
 کرده اند حکما برین طریقست که قوه تحفظ تصویر یعنی فعل خیال  
 حفظ صورت است که حس مشترک آن را ادراک میکند بعد از آن که  
 حقیقت باشد آن صورت در حس مشترک و حس مشترک قوتیست که  
 ادراک جمیع اشیاء را در حس مشترک کند از حیثات و سمع و بوی و  
 طعم و غیره و ادراک حواس ظاهره آن را ادراک میکند

نکته در این باب

و ادراک آن را حس مشترک و نزدیک اوج جمع میشوند آن صورت  
 پس خیال را برین وجه که اصحاب حکمت توفیق کرده اند تشکیل  
 که کسی خواب را حضرت خیال گوید و ازین لازم می آید که خوابها  
 مجملات باشد و اعمیل نبوی و وجودی ندارد و در هیچ مرتبه  
**مثلا** حق تعالی خبر از احوال حشره فرعون میدهد فادرجا  
 و عصیتهم یخمس الیه من سحرهم آنها سعی و معین است که آنها را  
 وجودی و بویاتی در خارج نبوده است و این معنی که در خواب حواس  
 ظاهره معزول میشوند هیچ فعلی نیست و این حواس باطن هم می باید  
 معزول باشد زیرا که ایشان معین نمی شوند حواس ظاهره را و ادراک مثلا  
 خیال حفظ صورت چند می کند که در حس مشترک آن صورت جمیع است  
 که او را ادراک کرده است حس مشترک و نزدیک اوج جمع است و  
 ادراک حواس ظاهره چنانکه اگر کسی سفند را مشاهده می کند و قوت  
 واحد او بواسطه آن مشاهده ادراک آن عداوت او میکند که اگر  
 آن مشاهده نباشد آن قوت از ادراک معزول است چنانکه  
 که سفند کوری در مقابل اگر واقع شود آن قوت را ادراک عداوت  
 ندارد و هر یک از حواس باطن را حال همین است که اینست که ادراک







تقریر رفت از و میگوید که لایحه لا تعلم ان موطن الخیال فی طب  
 التفسیر تمام فی الموطن حقه و صدق الروایه السبب یعنی آنکه  
 فرزند خود را بدید که می کشد که می خنجدی بود که در صورت فرزند  
 او نمود و او نشانست زیرا که بجای نمودنی که موطن او حضرت خیال  
 محتاج است بعلم دیگر که با آن علم دست شود که حق تعالی را چه  
 اراده بود از آن صورت مرئیه منجمله در آن موطن پس حق تعالی بجهت  
 نبی عظیم کر آن وجه عظیم تفسیر رویا و او می شود و حال آنکه او میداند  
**اکنون** ازین سخن این معلوم می شود که تعبیر آن رویا را نمیدانست  
 و بلکه آن صورت این خود که مشاهده کرده بود آن بستی بود که  
 در صورت فرزند او شد این بسیار گستاخانه شخصیت و ازینجا  
 تخیل ابراهیم هم لازم می آید که نسبت با ادنی تعالی میفرماید که  
 و کذبت لربی ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکن من  
 الموقنین و این آیت را حضرت رسالت خواند و جنی که واقع شد  
 جن را به ابدیه المعرفه تقریر میکرد که حق تعالی وضع ید علی کتفی و جود  
 بر او بدین آشدنی فعلت ما فی السموات و الارض ثم تلاه  
 و کذبت لربی ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکن من

من الموقنین چون ابراهیم را حق تعالی گوید که او را ملکوت آسمانها  
 و زمین نمودیم و او از موقنان بود چکود شاید کسی با او این  
 گوید که و هو لا یشر و لا یعلم و در چنین امر عظیمی که قتل فرزند  
 که بعد خلاصه موجودات بود بی شعور و بعلم چگونه دخل کند  
 و این کلمه را چگونه دست باینجا شاید گفت لازم صاحب  
 درین باب بجهت منبسط نماید **توجه**  
 عشق و محبت رب جلیل **آیتان** از فرخت و جان فیل  
 خط و وجه حق تعالی خوانده بود **رویه** شب اندر تخیر مانده بود  
 ناگهان در خواب رفت از بخودی **وید** در خواب از قضایای دوی  
 می کشد در خواب اسماعیل بگویش **در تخیر** مانده مرا نمکند پیش  
 گفت رب خواب شیطانیت این **یا** حق است این چه فرست  
 چند روز اندر فکر مانده بود **بعلم** دانش از خدا این رو نمود  
 گاهی خلیل از خواب تو خوابت **خواب** تو حق صلیک مطلق است  
 شد خلیل آید چون برست **سوی** اسماعیل کرده آنکه غم  
 خواب خود را سر بر او گفت **وجه** اسماعیل همچون کار گفت  
 گفت اسماعیل اگر خواهد خدا **صاحب** بر می یابد آرا هر



۱۲۹ آتش عشق خدایی بر فروخت . بر سر جان فیصل انداخت  
 گفت بخوابم که قربانت کنم . رویت اندر پست بر داشت گفتم  
 در ره عشق خداوندان بخش . حق تعالی یافت بر سر و دانه اش  
 چون نهاده آن طارین و جویین . دست بر ایسم بر روی زمین  
 تا کند سر از تن پاکش جدا . حق تعالی کرد در ساعت خدا  
 کانی عیسای که روی خوابتا . حق تعالی بر ضمیر تو کواست  
 که سفندی پاکش اند عوض . آرد پیش بود و نام و لغزش  
 تا تو در راه خدا چون میری . در محبت و چنین خون میری  
 این همه قربانده هر دیار . که فیصل الله اندست پاکدار  
 از برای خون اسماعیل بود . در محبت این حکایت کس نشود  
 فیصل ای ایسم در باب فرج . با تو می گوید با جان و فرج  
 که برای کعبه و جده خدا . می توانم کشتن اسباب  
 و بر مقتضای روز جنتی آرزوی الهی آری تا که آفاقه جنت چون  
 از او که دنیای بنیاد از جانب حق باشد منزه خواهد بود و اوقات  
 ایشان از هم و خیالی از هر که خط هر عقول قدسیه و لغزش کفایت  
 عیب اند و ملک عالم خراب و آفتاب عالم خیالی است بر میل و اقد

فیصلی

۱۳۷ فیصل الله از را که در روی که غفل باشد نزدیک بنیاد معبر نخواهد  
 بود و حال آنکه فیصل الله باشد آنچنان از غفلت که قتل نفس در کینه  
 بنیاد نفس است خواست شدن که من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل  
 ان من قتل نفسا بغير نفس او فساو فی الارض فکانا قتل  
 انسان فیسعوا من احیاء فکانا حتی اناس جمیعاً زیرا که در  
 آنچنان قتل قتل جمیع موجودات است چون چه فلاحه در جود است  
 خواست بودن و بخت ترا زین واقع که ذکر رفت از شیخ بزرگوار  
 هم تعلی است در همین محل که بحث بر ایسم و عدم شعور او می کند متغیر  
 رویا که او را واقع شد از بنیاد فخله که یکی از اصحاب حضرت  
 می گوید که فیصل بنی فخله الامام صاحب المسند سمع فی الخبر انه ی  
 ثبت عده انه عام قال من رآنی فی المنام فقد رآنی فی غیبتی فانا  
 الشیطان لا یشمل علی صورته و انما فی بنی فخله و سقا به اسمی  
 بنی فخله حق بنی فخله و انما فی فخله و فخله و فخله و فخله و فخله  
 و فخله و فخله و فخله و فخله و فخله و فخله و فخله و فخله و فخله  
 معتبریت بغایت بر وقت زیرا که احدی از این که در علم عالم مشایخ  
 می انداخت بجهت اهرام و اجسام این که از منی آن باقی ماند و فیصلی

فیصلی  
 فیصلی  
 فیصلی



۱۲۸ پدارت و بزرگی عزائمش باشد و کلان نه ارد **شاه** چندین هزار  
 سالست که مردم در خواب بی جنبه که یکی به ایشان نمره عالی میدهد و  
 انواع عطایا که سبب غنا و استغناء بشده می باشد و چون بدار  
 از آن مرئساتی درین عالم محسوس بحسب غایت و محال است  
 زیرا که آن قشقات بر وجهی غیر از اعمال و افعال نیست و آن جهان  
 که او مشاهده این جزئیاتی نماید ملکاً بریست و اگر از دین و غیرتی منتقل  
 بجای دیگر شود و بدینت او باطل شود و از آنست که در باب باطنی  
 و منتهی حق تعالی میگوید که هر که او را آن بخیر خواست و منتهای امید و آفتابها  
 و نامم غنما بخیر چنین این واقعه چندین ساله که سید نظام الدین  
 احمدی است در شیراز که معتقد فیه این مردم است و وعظمتی که بود  
 ماه رمضان و از خان که بیرون می آید تا بحسب عتیق مقدر و تیر تیر  
 راه است و قریب به هزار آدمی او را در میان گرفته صلوات بر حضرت  
 رسالت صلوات میدهند و بمجد می آیند و کسی نشان نداده است که تا  
 شب را بدو است عوام الناس بچشم اعتماد و در باید چشمت  
 و چندین علوم و فنون تصرف ندارد و در نهانش نیز شفا  
 نیست و او را بچشم است و او است غرض آنکه در جنبی که این فقیر

۱۲۹ بشیر از بسید است و خالوین نام ترا می بود او را برین فقیر  
 شایع بود و بیکری مبالغه نمود که البته برین این سید نظام  
 احمدی باید رفت که چنین بزرگ و متحقق و متخلق باوصاف و  
 اخلاق حمیده و جلیله است با تفاق او ملاقات آن سید متدین  
 و او در ثنای کلمات عرفیه خود این سخن آغاز کرد بحسب سید  
 ارادت و رابطی نسبتی که او را بسید نموده آمد بود که با و شاه  
 بند عالمی احسن اخلاصی در باب سید نفیست الله تعالی می نماید و  
 آن است که از پادشاهی معزول بود و او را برادری بود و است که بخت  
 سلطنت و را استبداد و سبب تعدد بود و میر نموده الله را در واقع دید که  
 کلماتی بر سر او نهاد که این کلام دولت و حکومت است چون پدار  
 شد آن کلام بر سرش بود و سبب سرافرازی او آن کلام شد  
 این فقیر از آنجا استند لای بحسن مشرب و تحقیق مذاب او کرد  
 و دانست که از عالم عرفان بوسی نیشام جانش رسیده است  
**مقصود** و ازین سخن آنکه واقعه ای بنامی که اندکی شیخ بزرگوار  
 تحریر کرده که حضرت رسالت او را بشیر خوانده بود و عالم خواب  
 او تصدیق آنرا رفت و می کرد و بیان بشیر که خورده بود مستغرق شده



۱۴۲  
 بیند این واقع که سید نظام الدین احمد در کرامت سید نعمت  
 تفریر کرد نسبت تمامه دارد از آنجا که به جهت **نظم** پیش  
 یوسف و شمس خوبی کن جز نیاز و آه یعقوبی کن و این  
 واقع بقی بن مخلد نفی مدعا شیخ می کند که عالم تمام را حضرت خبا  
 گفته است هر که زموی در فرغ زلفه نمید بر عذار وقت مروتی  
 صید شاد حکایت کند بهیمن انبیا فی الحال شخص را در مغلطه می  
 اواز **نظم** هر قمار سلطان سبیل منظران خدا و عقل کل  
 آنکه در موعج روی شیر و خر عرضه کردند از بی تخم و اهر که در یک  
 خر و شیر اند کشید و با جرم در فطرت آدم سپید **قصه موعج**  
**میگوید** ثم رفعت الی بیت المقدس ثم اوتیت باناء من خیر و انوار من  
 کین و انوار من عسل فاخذت اللبن فان جبرئیل اخبرت الفطرة ان  
 علیها و انکم پس بشیر و انوار من جبرئیل فطرة الهی فطرت ان علیها  
**و در حق حکمت** نوریت فی کبریا یوسفیة اینچنین گفته است  
 که و انکم تک خیال و جبرئیل که تمامه کمال فیلیس اما خیال فاع  
 بر وجود کمال فی خیال و تحقیق این سخن پیش ایشان است  
 که وجود و علی من جبرئیل هو هو حق است و وجود و علی و فاع جی و

۱۴۱  
 و اسمایی که وجود و ایمان ثابت است ظلال اند و آن وجود را که  
 حق است و محض و خلاصه این سخن آن شد که این ایمان موجود است  
 ظلال و خیالات اند و این احکام چند که انبیا و الله آورده اند  
 از جانب خدا که وجود است من حیث هو و فایده این چه باشد  
 و چه مقصود از این سخن است و بعد غیر ازین که کسی خود را خیال محال تصور  
 کند و بر شمس او و خیال پرستی باشد و جمیع اوام و نواهی روم  
 و عادات باشد و اینجا است که مبادا تحقیر و امانت جمیع نواهی  
 الهی و امور اعتدای روی می نماید و درین باب هیچ تعصبی و تعلقی نیست  
 از آنجهت که تعریفی چند که نسبت با خیال کرده اند وقتی که بر وجود  
 و هیچ باشد که خیال گویم آن تعریف موافق و منطبق نمی افتد بحسب  
 معقول و باعتبار منقول از صاحب شرع نقلی نیست که انسانی نباشد  
 لطیفی او خیال باشد یا وجود و خیال است زیرا که وجود و پیش  
 ایشان وجود و مطلق و وجود و علی فی است و **در محلی** از مخصوص  
 میگوید که الوجود و الاشیاء فی اشیاء عاید الی الوجود و مطلق پس ازین  
 سخن معلوم میشود که وجود و که یک پدر او وجود و مطلق باشد و این  
 فلاحی لغلط خیال بر وجود کسی که کمالیت ملوکیه است چون قیلا



بحر فرعون که قیات ساعته بود آن در وشت گرفته بودند و  
 از ایشان که نذی بنو و چون وجودی نداشت پس خیال پیش خدا  
 عبارت است از آنکه او را وجودی و شوقی در خارج نباشد پس  
 چنان خیال بر وجود و محال باشد یعنی خیال محال **مذهبه و شوقه معقوله**  
**این بحیر اصول المعتقدات و الالحاقیه و الحقیقه انیقته فی**  
**معونه اصول الغیب المطلقه** اگر چنانچه سایر ملوک  
 عالم آخره به از ضبط سایرین مقدمه که تقریر رفت بطریق معانی که  
 در ضمن این الفاظ مندرجست کند و از طریق انصاف و انتصاف که انصاف  
 نفوس قدسی است باین اوصاف و آید زیرا بدیهه که بر شعور نفس  
 بعد از قطع تعلقی و تصرف از ملک بدن او را باشد نخواهد ماند و بدیهه  
 آنچه هر کس را در احوال معاد و غلطی و خبیثی و نموده است بواسطه  
 آن بود که است که خالی از بدن و غاوی لشکر از بدن معنی بوده اند که  
 خوب نمودار عالم آخرت و احوال و او را عیلت که بعد از فراقی  
 نیست دست میدهد **و این صاحب بیان** این سخن میگوید که و  
 اعتقاد اهل اعتقاد صحیحی باید که برین باشد زیرا که اعتقاد نفوس  
 باینها پسندیده است کما است در هر کجانی که تراست که غیر او نکند

استان وجود

این مکان کس از حجب و رست **و** انبیا از خیرش اینچنین **و** واقفند  
 در این نمی بودی حق **و** کس نمیدانست کس از شیشه و شتاب **و** است  
 بعد از هر که راحت یا عذاب در بیان فضایل و شمایل منامات  
**قولش** و فیض عالم خواب اصلا و قطعا منقطع از حضرت احدیت  
 نیست اما هر کس بکس استعدا و بیاکی و توجه و عبادت و کس اخلاق  
 حمیده و ترک اخلاق ذمیده و افتقادات پاک بجهت احدیت و ذات  
 و صفات او و طریق از رسول و فرض و سنت و متابعت آن هر کس  
 جزئی فی نماید که اگر این معنی نبودی انسان کم او را که آن توانا بشی  
 کرد که البته عذاب و راحتی است بکلی طریقه ایمان و تسلیم و توفیق کردن  
 بر این ای طالب خجسته تصور عالم خواب که هر علی که صاحب شرفیه بود  
 و سایر انبیا فرموده اند که آن عمل کن دانسته اند از وحی الهی و  
 کشف عالم ناشناخته که آنچه از آن منش کرده اند اگر ترک آن کنند  
 آن ننگ چنانکه در عالم خواب می بیند ماری چند و شیرینی چند و دود  
 و آبی چند و آتش و عذابی چند که در موعودت میدارند بچشمی که چون  
 از خواب بیدار می شود در بدن او هنوز از احوال عذاب قیست و  
 در روح کام است که در خود می یابد از این شکل و صورت و احوال

آن عمل کن



۱۴۴ قدامی که یافت بخت آن یافت که پادشاه و دهمین در آن  
 نقش بگزین بر و پوشیده شد چون او را در عالم خواب که میخواست  
 و وضع نکرد بجهت آنکه عمل بر او بود و بخت آن و در عالم خواب آن  
 وقت نیز نیست پس که در عالم ظاهر در آن عمل بر کردی پس بگو  
 که تو پند کرد او بچنان موجود است در آن عالم عین که علقه بدن  
 بکست رفت چشایشان که کل نفس با کسبت بر پند آید اما  
 البین تا اینجا عبارت می نامد است و این دستور است و اعتقاد  
 صحیح که اگر چنانچه کسی برین عقیده باشد هیچ از کم و کورت و غبار اعمال  
 و افعال بد و بد این حسن فائده و خیر عاقبت او اثر نیندازد که در پودت  
 و حدیث صحیح است که ای الله یحب العبد و یبغض عمل و یحب  
 العمل و یبغض بد بد بچنانکه عارفی ناگاه بمل عاشقی که راه دارد  
 و تمنا یکی مشغول است پس حق تعالی آن را رها را بولایت و فائده  
 دوست میدارد و عمل او را دشمن است یا آنکه مشرکی یا غیر حق بمل  
 خیر و احسانی مشغول است پس بدن او را که نجس است  
 که آنرا از کون کون خیر می دارد اما عمل او را که خیرات و ثمرات  
 دوست میدارد پس عمل تمام در عاقبت و فائده حال عقیده

۱۴۵ پاک دارد ازین است که حق تعالی فرمود که ان الذین کفروا انهم کلم  
 کرب یقیناً یحبس النملان ما فیها فاجاؤا لم یجدوا شیئاً لیزکوا علقا  
 حجت که موجب دفع درجات و نجات نیست و تصدیق که تفسیر بیان  
 و عقیده پاک و امور یقینیه که مشاهده احوال او در عالم خواب دست  
 میدهد ندارد و حدیث حضرت رسالت که این آرجل یعمل عمل یحی  
 و الله من اهل النار و یعمل عمل اهل النار و الله یمن اهل الجنة انما الاعمال  
 باطنی است که عبارت از حسن عقیده بحسب اخلاق حمیده باشد از نجات  
 گفت انما الاعمال بالنیات و لیکن امری مانوی و نیست که و خیر  
 من عقیده را بیا کسبت است چنانچه در عمل نقش خوب می بندد و در  
 عالم مثال و موطن فرا چنانچه نقل است که شخصی پیش صاحب بیان رفت  
 که در واقعه دیدم که ما کسب یابی در راه ایستاده است و مرا از و خوش  
 و خوش و سدا من شده فرمودند که تو بجام رفته بودی و ساقی او را  
 مشاهده کردی بظرف خیاست آن فکر به توان نقش بست و بچنین ترا  
 بشکلی مایب بخوف نمود **شخص** و میگفت که در آن دیدم که خوشی  
 بود و در آن حوض ماهیهای خود را در دگر سرال میکردند فرمود  
 که ترا بخواجه زاده تعشی بر ده است و او روزی در دهان براندی



۱۳۶ نشست بود و تو در مقابل نگاه با احتیاج چشم تو بر ساق پای آن  
 پسر افتاد موسی چند دساق او مشاهد کردی و تو چو بشتی از  
 مشاهده تاویل خواب تو این بود **که** **کوفت** یکدک مشاهده است بهر دست  
 فتنه آنجا مایه بیا نمود و اینجا مایه بان خورد تا آنرا که مایه است است  
 یوم یکدک عن سابق و یومنون فی السجود کشف شود چه مایه است اشیا  
 که معلوم او کرد و در عالم جزا بچوب قیاس سبب ساق او را  
 اتفاق افتاد قال البقی صلعم ان اول زمره یوم القیامت یزیدون  
 لیلته منوا و یجوبهم علی مثل منوا القری لیلته و الزمره انما علی  
 من مثل اذن کوکب لیلی فی السماء و علی من مثل منوا و یجوبهم علی مثل منوا  
 سبب من عده یزی من ساق من و بر آنها و فی روایت کمال لغوی  
 منوا و یجوبهم علی مثل منوا و یجوبهم علی مثل منوا و یجوبهم علی مثل منوا  
 من لیس چون جن نبات و قیاس نبات در صورت چشما و یکدک و در من  
 جزا نفس پیدا میکند انسان کامل که صلاقی القول و زوونی و جیم و لیس  
 کریم است و هر خبر که بداند از روی تاویل و تفسیر صدق و صحت آن  
 نه است این را بداند که اگر رفت **نظم** اعتقاد درست و در چشما  
 به تفاوت بدان باشد است **ه** بنده را بی شک از عذاب خدا



۱۳۷ غرض از اعتقاد درست در حدیث قدسی است که آنرا عند حقین  
 عبدی بی معنی پذیرش اعتقاد کردن در عالم جزا آن قتل میشود و  
 بصورت بد یا نیک ظاهری کرد و چنانکه در حدیث است که او خوانده  
 و انتم موقنون بالاجابت یعنی چون اعتقاد و قیاس اجابت آن میکند  
 البته آن دعا مستجاب است خدا اعتقاد که امر باطنیت اگر سلامتی  
 داشته باشد از نبات رقیه و ملکات و نیه با عمل صلا که از شخص  
 در وجود آید ظاهر بحسب عاقبت امر و حال حال چندان نتیجه خبری بود  
 مرتب نخواهد شد و بدان مانده که خطری را اندر و چون چشما و حدیث  
 محبت باشد و از برون انواع جدا و صفا و صند چون در یک  
 زمانی بر و بر آید آن خباثت باطن او ظاهر شود و مرآت تو جمیع  
 اطراف او کند چون باطن طرف از خباثت بر طرف باشد هر چند  
 و ظاهر او آرایش و آرایشش پیدا شود اما مانده که سنی که در حدیث قدسی  
 و تفسیر و تفسیر او نمایند غایت صفات و نقاد است بداند و این اعتقاد  
 صحیح و بر صحت مرتبه بدان گفته شود و نیت است و بختی که اگر  
 را در عالم معانی بعد از قطع تقوی و تفرق اجابت نه در عالم صلا و نیت  
 آن نبات صحیح و تفسیر مشایخ چند است که ظاهر کمال است اگر از او



۱۳۸ بود و چون احوال ظاهر می نشود بجز حشر چون کسی خواهد که  
 مشاهده احوال و اوضاع ایشان کند و قتی میرسد که متوجه گردند  
 که **کفر** و وقت شروع است و توحید این بیت که **ارواح مرد**  
**مانی گزند و اقامت بجای آید** این خبری است که بعد از آن که باشد  
 و قبل از تصدیق شدن در توحید ظاهر می شود و در موت و حکمت  
 آن از ظاهر اقوال انبیاء و حکما گفته می گردد و تا بعد از آن دیده شود  
 که دیگر چه روی می نماید **و بینه حکمتیه فی پسین**  
**تو امد العباد النبوة فی پسین المعاد و تعیین المعاد**  
 قال الله تعالی قل ان کانت کما تدعون عذرا الله خالصة من دنیا  
 اناس فتموتوا الموت ان کتم صا و قین و ان یقتلوا اعداها قدرت  
 ان یخرجوا الله علیهم باطل لیلین این آیت ایشان بود و آمده است  
 که اگر آنرا عا آن بود که در آن خلیفه ای که آن کان بود و انصاف  
 حضرت حق را از اقامت ایشان میگوید که اگر شما درین مدتها صا و قید  
 پس می باید که موت را در آن کنید و از آن جهت که هر که تعیین کرد که  
 از اهل جنت است و از مستحق درجات عالیه عالم آخرت است  
 و شما قی و دارد بملقات آن امر متیقن خود و سرعت تمام می نماید

این خبری است که بعد از آن که باشد و قبل از تصدیق شدن در توحید ظاهر می شود و در موت و حکمت آن از ظاهر اقوال انبیاء و حکما گفته می گردد و تا بعد از آن دیده شود که دیگر چه روی می نماید و بینه حکمتیه فی پسین تو امد العباد النبوة فی پسین المعاد و تعیین المعاد

۱۳۹ در حصول و حصول آن و خلاص شدن از مقامی که دارا نشوایب  
 و ممکن انویاب و المصایب است و منقول است از علی علیه السلام  
 که کان یطوف بن الصیفین فی غلایة فقال له ایة الحسن یوم  
 ما هذا برقی الحار بین فقال له یا بنی لایا لی ابوک علی الموت  
 سقط اثم علیه سقط الموت یعنی حضرت علی بابا بی و در میان  
 دو صف و برپای طوف میکرد و چون حسن علی علیهما السلام آن  
 حال مشاهده نمود و گفت این از دواب مبارزین نیست که در مقابل  
 اعدا و مقاتله جا بدان از معاد و بعد از آن سبب محفوظ بودن  
 بدن و ظاهر وجود است از مضاررات آلات قطع و فصل محو  
 وجود که سوف و روح و سهام و پستان است اهاک و رزند  
 حضرت امیر در جواب فرمودند که والله لابن ابی طالب آتش الموت  
 من الطفی ثدی اقمه یعنی بچنانکه اطفال را کمال تشوق و تعلق  
 است به پستان مادران این ابی طالب بچنان سقوطش در لال  
 وصال موت از آن جهت که مقامات عالیه خود را بجا آورد  
 طیبه که در اسما و صفات و ذات حق ایستاد و در اسما و صفات  
 نمودند و التلقا بعد الموت حدیث صحیح است **در حاتم**

لما رجع و آداب

و لایة



یکی از متجربان اهل حکمت بود و در مقولات به طویل داشت  
چنانکه امام محمد غزالی بر او در علوم حکیمیه تلمذ نموده است و در وقت  
زلزل و در ملک حبش بود و پدید آمده بود و خلق بسیار از آن زلزله  
فوت گشت این رباعی گفت: ترکیب پادشاه که در هم بود  
بشکستن آن روانیدار دوست: چندین سر باقی نماندین زهر  
دست: در هر که بود و بوی که شکست: این رباعی خطاطیه  
و مناجات است که با حق میگفت: در اهلک آن قوم که بتلاوت آن  
شدند **امام هروی** که یکی از فضلاء و فصحاء آن روزگار بود و در  
جواب آن رباعی این گفت که: چون قطره جان در صدق است  
نان بحر خط کوهری پدید است: که هر چه تمام شد صدق است  
بر طوفان که کوشه سلطان غشت: **قصه** حکیم آنگاه که تیار رعد آسمان  
خیزد چون محاسب کمالات و افتخار جمیع کمالات است و هر مکلف  
از حسد و حسد به علم به انقیادش مغرور و متوجه پادشاه است  
که آن حجت ابدی حرام است و حق جل و علا کل یوم و لیل  
و شایسته است که مظهر را در حرکت و سیران وجودی مشاهده  
و در ذی کمال اکیمال تمام و میرساند و حکیم حدیث تحفه الجلیله و التمام

فغان آن الحزن و غم و التجرین و التجرین و قال الجلیله فغانی ۱۴۱  
لا بد غنی الاضعافه الناس و سقظهم و عزتهم قال الله تعالی  
لننجیه انما انت رحیمی ارحم بهم من انفسهم عبادی و قال لیس  
انما انت عذابی اعدت بک من انفسهم عبادی این دو صفت  
کمال که جمال و جلال است که در لسان شرح صفت جلال و اکرام و  
عذاب و رحمت مسامت و در مظهر ظاهر است و **فردوس** در  
اخلاق ناصری حکمت چند و موت میگوید از انبیا یکی اینست که اگر  
موت نبودی و عذای این عالم ظاهر بقایات تنگنایی دار و چون  
موت نبودی و ایم تو را بسیار واقع شدی زیرا که چون موت  
نباشد حکم اشی زاید الموت ملل و اسقام چند که از مقتضات متولد  
هم نبودی بدن را غایت صحت و سلامت از اعراض و آلام بودی  
که موجب ضعف و نحافت جسم است و نظایر اکثری و وفور و کسب  
اکمل و ثمر بسیار و عدم علی و رفع شدی و خلایق جهان که بر تو  
بافتند و کسب ظهور خود که جمال آن نبودی که هیچ یکی را منزلی که  
در او استراحت نماید یا منزلی که در او ساکن شود باشد و عبادی  
بسیار که هر از وجود خود به تنگی آمدند این فی المثل تو جویی











۱۴۶ جان بود و روح و حیرت و عیب و غیب و ملک و ملکوت و نورش  
 که تنها در یک صف باشد و نورش کان و یک در یک صف و آنچه  
 در احوال حکاست جوهریت جزو جسم نه جسمانی متعلق بدن  
 تعلق تدبیر و تصرف و سبب حیات قال الله تعالی یقی الروح  
 من امره علی مرتبت و امر او باین روح و حی است و او را روح  
 نام کرده اند زیرا که با او و لها زنده می شود و بجانک روح بدن  
 زنده می شود و گویند او حیوان است و حیوان از آنرا مالک دنیا  
 گفته است که امر او قرائت و خوب گفته است و آنچه در آیت  
 یسئلونک عن الروح گفته اند که می تواند بود و که بر چند وجه را و باطن  
 بود و باشد یکی آنکه ماهیت و حقیقت او چیست یعنی او متحرک است  
 یا حال است در متخیر یا غیر متخیر و غیر حال است در متخیر یا آنکه قیام  
 یا حادث یا آنکه بعد از موت اجسام به قیامت یا غایت است  
 او را یا شقاوت است یا ربی بر تقدیری از جوابش آن معلوم  
 میشود که از امر پروردگار است و نزد یک حکما ظاهر آن است  
 که امر او در دو کار است و عالم ملکوت و عالم غیب است زیرا که امره  
 متعلق بر خلق و امری است چنانکه آیت الا که الخلق و الا

باد  
 سوال

۱۴۷ اشارت بدینست که عالم شهادت و غیب و ملک و ملکوت و  
 محسوس و معقول است پس من امری از این نشان آن شده که از  
 عالم غیب ملکوت و دیگر آنکه هم از این آیت اشعاری بقدم  
 او می کنند بعضی زیرا که خلق و لاتی بر مخلوق دارد و یعنی او از  
 عالم خلق که مخلوق است باشد و آنکه در بعضی از احادیث خلق  
 الامر من قبل الاجساد آمده است مراد قدر و صور باشد  
 چنانکه آیت انی اخلقکم من الطین کبیة الطیر ائی قد  
 و انصورکم و در ترجمه خلق چنین گفته اند که الخلق از زمین  
 و اندازد کردن و در روح گفتن **آدم ضابط** تحقیق مراد از  
 من امری بی آن است که از فکر کن است زیرا که امری که در  
 ابتدا از حضرت حق تکوین یافت بطور آمده است و اینجا  
 و کمون اشیا که کن بود و که کن بحسب تحقیق قدک است  
 که است یعنی هر چند است که روح آنی که در افع نفع کرده باشد  
 که سبب حیات او و یک حیات جمیع شیا و دوام و ثبات و  
 موجودات و هر چه در تعقل و تصور در آید در جمیع احوال را هم شیا  
 و ظاهر و باطن همه کائنات بحسب حقیقت و ماهیت آن است

ن

که







که آنست که در حقایق اوست مستعد بحالات کرد و در حکمت و تدبیر  
 او آنست که مدام که متعلق است و در جوهر و سبب است و تدبیر و تقوی  
 اوست از لذت آخرت و آنچه متبایات است از معقولات  
 غیر آن مخلوط و مخلوط نمی تواند شد بچنانکه در چنین گفت خداوند  
 پس بگویم که خروج از بند است و لذت دنیاوی هر چه باشد  
 آنچه بعد از خروج از رحم غنم ماینه همین حالت است که بعد از تولد  
 بدن به آن لذات روحانی نامتناهی و اصل میشود چنانکه در معتبر  
 حدیث آمده است اعبادی الصالحین مالا یغنی عن رزق الله و لا یغنی  
 نعمته و لا یخفف علی قلبه بغیر ذلالتی برین دارد از بدین که گفت  
 آنکه نیامده فدا ما توفیقوا که مراد ازین نوم غفلت است و است  
 از احوال نشاء آخری و لذات آن و دامن تن و تفصیل تن شریفی  
 دارد در مصطلحات اصحاب سلوک نسبت به روح از طاعتها که  
 بکثرت فتنه با تقصیر عن الاوج الفعیه المریح که مرکب و لذت  
 گوشت و کثرت با عبادت بدین معنی تعلقات بدنی او را از طبعان و  
 سیر از طبع الفحش و سبب روح رفیع منیع که عبارت از عالم  
 است از طبع و سبب این سیر رحمان لامکانی تفصیلی و دانی

کرده

می کرده و مراد بجهاد شدن آنست که آن تعلق تدبیر و تصرف که موجب  
 نشود تا حرکت خنثیاری بدن بود آن را باز میدارد و الا که عا  
 بساط حروف که است و سه کلمه باشد از هیچ ذره و از ذرات ششیا  
 غالی باشد امکان ندارد ای خواججه بیج دانی تا بعد از آن که باشد  
 عالم غیبی او را عالم معنی و عالم امر میگویند که مجموع و شش مکان با مصطلحات  
 متکلمان و عقول و نفوس با مصطلحات حکما و ارواح بشری که آن را  
 نفوس نامند خوانند از آن عالمه در وجود و این عالم که لامکانی است  
 متکلمان را خلافت زیر که ایشان چون قایلند که ملائکه را فیصل  
 اجسام لطیفه اند و مدعا ایشان آن است که روح آدمی و نفوس  
 و اختلاف میان روح و بدن مجزا اختلاف است که میان سائر جانیات  
 آنها که چون جدا آدمی را مرکب از غنم را بود میدارند و روح آدمی  
 چون لامکانی باشد او را تعلق به بدن تعلق عاشق ببعشوق است  
 و روح در غایت لطافت و بدن در قد کثافت است پس تعلق  
 میان ایشان بعید بود باری تعالی بکثرت با غلظت و از اختلاف  
 بدن بخاری لطیفی که آنرا اقطار روح حیوانی خوانند و روح آدمی  
 در بدن سراسری دارد و تعلق کرد و روح آدمی که جوهر بر کثرت



۱۵۴ اول متعلق بدان بخار لطیف میگردد و بواسطه متعلق بدن متعلق در  
 جمیع بدن می شود و هر اوست ترکیب روح با بدن همین متعلق است  
 بچنانکه سنگ مقناطیس بواسطه خاصیت جسمانی در آهن تصرف  
 دارد و او را بجانب خود می کشد اگر چنانچه روح انسانی بواسطه  
 خاصیت روحانی بدن را بجانب خود کشد و در وقت وفات که  
 با وجود آنکه در دنیا باشد غیب نیست و گفته اند که چون بدن آدمی  
 در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از بدن  
 فاضل حقیقی که ذات حق است بتوسط عقول حادث شود و  
 متعلق بدن گردد و چون مراتب امر در اعتدال نوع انسان  
 متفاوت است ازین جهت بعضی از ارواح فایده یکسب ذهن و  
 ذکا و قطعات و صفات و صفات متفاوتند پس روح آدمی پیش  
 از بدن موجود باشد و با بدن حادث شود چنانکه قول ارسطو  
 حکیم نیست و هرگاه که آن مزاج از صلاحیت متعلق خارج شود  
 متعلق حقیقی که می گویند روح را از بدن است عبارت از انقطاع  
 این متعلق پس متعلق است و انقطاع و مفارقت و می آید  
 به طریق باشد که در سایر حیوانات است که از جای مجامعی روند بیک

مفارقت

۱۵۳ مفارقت و مفارقت امر مفویست اما قوت و اتمه این نوع الزامی  
 معنوی یا ادراک نمیتواند کرد و او را خطرات مشوشه مستوحشه  
 انشا میکند و دل را مضطرب میدارد و شیخ او را حاصل نمی کرد و الا  
 بخاطر این معنی که بسایه کلمات الهی چون متعین در وجود آدم  
 شد ماست و احاطت بر همه اشیا او را چگونه حاصل شده است  
 چون این معنی مقرر کرد و بحسب معنویاتی که در میانست قوت هائیکه  
 پیش ازین درین باب تعریف نیست **تتمه روش مبداء عاقله علی حده**  
**عنوانها النفس الانسانیة الی الله** بر او حکم حدیث نبوی علیه  
 افضل الصلوات و ارحمها فیما ینت که الیه تضرع المذنبون فاذا کان  
 آخر صلی صلیا قالوا اخرجی ایتها النفس الطیب کانت فی الجب الطیب  
 اخرجی خدیة و ابشری بریج و ریحان و رب غیر غضبان فلما نزل  
 یقال لها ذلک تخنخ ثم تخرج بها الی السماء فتخرج لها فیقال یبن  
 هذا فیتولون فلما نزل فیقال مرحبا بالنفس الطیب کانت فی الجب  
 الطیب اخرجی خدیة و ابشری فلما نزل یقال لها حتی متی  
 الی السماء التي فیها الله یعنی در حین انقطاع متعلق معنوی که بدن  
 روح و جسد است خوششان که او را کات طبعه روی شفا



۱۵۴ حضرت و انرا احوال آن مختصر می شوند اگر چنانچه رجل حق در صلب ذات  
 البین بود و او را بشت رقی بر سر و در میان میدهند و انرا در نظم نیم  
 و تصاعد روح کریم بجنات رب رحیم می شود تا آن غایت که  
 او را بر مراتب علویات عروجی و صعودی دست میدهند بواب  
 فتوحات از فیوضات الطاف و منج و اسباب لطیفیات برده و  
 میگرد و تا آنکه منتهی میشود بحسب سیرانی آنکه در سلوک او را حاصل  
 بود در درج کم کبر یا غفلت مطلوب حقیقی و استیلا نفس غشایی است  
 از مشامده جمال جلالت آثار که مروج ارواح و مخرج استیلا و نحو  
 مشتاقان است مشرف کرد و پس معنی ای خواجیه وانی تا بعد  
 از ان کی باشد اینجا باشد که حضرت مصطفی که و یکمل مطلق عاشقا  
 خدا وقت خبر میدهند و در نظم صاحب بیان است پستی که مقوی چنین  
 معنیست **تذکره** از استیلا نه تن چون همای روح بر سوار  
 و آواز سوز و ارادت گشت عزم را از کزید در جرم ذات پاک  
 قدس پیشین از استخوان بگوید و او را بدیدند ناز و قال  
 تنبی عزم و انرا کان از قبل السوء و قالوا اخری اینها النفس  
 الطائفت کانت فی الجسد الخبیث اخری ذمیمه و ابشر فی حکیم

انوار

۱۵۵ و متساق و آخر من شکله از روح نازل یقال لها ذلک حتی  
 تخرج ثم یخرج الی السماء و فیفتح لها یقال تری یقال فلان  
 یقال لا مرحبا بالنفس الخبیث کانت فی الجسد الخبیث ارجعی و یثب  
 فانها لا تفتح لک ابواب السماء فترسل من السماء ثم تصیر الی  
 القبر و انرا این حاجه بواسطه غواشی تعلقات و حواسی در کات  
 مالا حظیل تختما که موجب تسفل و تنزل نفس است در مهابط غفویا  
 و ساقط مکروبات و محال حرمان از مستلزمات خاطر و محبوبات  
 عجزا که شخصی را و اعمدی بزند که از جای می رتفعی او را سقوطی و بوی  
 در مهابط و ممالک و شداید و در کات بلکات و ملکاید واقع  
 میشود از مهابط و کات آن بهداری کرد و شکری بسیار بکنند  
 بهداری و خلاص خود از ان آماج چون مجوس قید بدست آن  
 نقش بر رو پوشیده ماند و از لوح خاطر آن رقم نعم را محو کرد  
 از ملاحظه مآل و مافات طبیعت آماج چون موت طبعی در و شد بحسب  
 تمثلی بصور موحش که بواسطه قول و فعل فاحش دارد و او را بعد  
 خواهد داشت از ان است که فرمودم ثم تصیر الی القبر زیرا که در حد  
 که جسد کسی که جاعلی است از مبداء و عاقبت بر و معینی می کرد

شوق



مقتضی

وهم

اعلیت

چنانکه در باب عذاب قبر مذکور است **فَيُقَالُ لِلْأَرْضِ أَتَقْبَلِينَ** و  
**تُخَلِّفُ أَصْلَاحَهُ فَلَا تَبْلُغُ إِلَيْنَا مَقْدَرًا حَتَّى يَبْلُغَ أَهْلُهَا مِنْ مَخْجَلِهِ**  
 و آنکه یعنی خطاب روزه باین زمین که عارف باورشده بود که برو  
 مصیبت شود پس شمع شود اجزاء او بهم و شود اصل او یعنی  
 استخوانهای بهلولی او **وَقُلْتُ** که بود غار از این بهر چه رفت  
 در روی در بود خانه بگوید از روی بدر چرا شد بیکم فضا شد علی  
**الْأَنْبِيَاءُ بِرَبِّهِمْ أَجْمَاعٍ الْكَلِمُ وَنُفُوسٌ بَارِعَةٌ وَأَعْيُنٌ عَلَى أَنْفُسِهِمْ**  
 و جعلت لی الارض منسجده فتراها ظهورا و ارسلت لی الخلق  
 کما فقه و ختم لی البیون رواه مسلم چون سه زمین مسجد باشد  
 و تراب او همه ظهور بود پس همه در وصف طهارت بر یکدیگر  
 تفاوتی نداشته باشند و خلقت بعضی و این جسم ترابی که ظاهر  
 وجود انسان است خباثت بحسب تعلیم که در است اگر چه در  
 حدیث است **جَاءَ أَبْنَاءُ آدَمَ عَلَى قَدَرِ الْأَرْضِ فَهُمْ الْأَسْوَدُ وَالْأَبْيَضُ**  
**وَالْأَحْمَرُ وَالثَّلَاثُ وَالثَّلَاثُ وَالثَّلَاثُ** آنرا از آن وجه که مساوی  
 و مشار است پس طهارت و خباثت بواسطه نفس متعرفت  
 متعارف و متعرفی کافر و مؤمن که ظاهر او را طهارتی از قاف او است

والتی

و از آنجمله بحسب شرح نجاشی آن میکنند و قتی که مظهر باشد و یک  
 حکم دارد با وجود حق قبل جلالت میفرماید **أَنَا الْمَشْكُونُ بِنَجْشِ فَلَا**  
 یغزو المسجد لطام پس نجش بودن مشرک مقرر شد که بحسب  
 اوصاف و اخلاق و نیز اوست که آن عدم توحید و وجود کثرت  
 پس این یکی که وجود ظاهر مشرکست فاذا ایس باعتبار توحید و توحید  
 و نیست او شده و وجود ظاهر مؤمن بیت الله و حرم قدس و  
 بیت المعمور از روی عقاید ایمان و محبت اسلام است که قلب المؤمن  
 بیت الله و عرض الرحمن بواسطه آنکه او را نفس نفیست پس است  
 پس باعتبار آنکه ظهور اقتضای این و تقاضا احوال و آثار میکند  
 و اسباب و ادوات ظهور او و صاف متقابله نفس ظاهر ایمان  
 و اجساد این نوع است که منتهی بشان آدم و آدمی است پس  
 می خوانند که اثبات این معنی کنند که یکی و بدی که اطلاق بدین حق  
 که عبارت از قالب و بیکر انسان است از روی تائیدت از بیت  
 و بدن التي پیش نیست و ظهور او صاف نموده از صاحب این حق  
 و متعرف و بدتر او ظاهر میگرد و چنانکه در دعا و غیره که  
 اشکال و اوصاف متساوی باشد تا یکی فعل طهارت است

لا



۱۵۸ و دیگری ممکن عصیان و افعال پرشمار است پس آن را که  
 بیست العبادت و این را ممکن بخور سوو العبادت میخوانند اعتبار  
 امر است که خارج اشکال طینیه و اوضاع تراجمه مشیه اوست که  
 میگوید که ارواح بکسی نمیکنند درین خانه اگر بد بود و در آن  
 و آمده حکم و ساکن شستند بجنب تدر و تصرف و اگر نیک بود و در  
 در رفعت چون حکم و تصرف است که علویات مرتبه فاعلت و غرض  
 منصب قابلیت دارند چنانکه افلاک و مافیه را آبا گفته و مافیه  
 عصری را اتمات ز فیض عالم افلاک قابلیت خاک چنانکه دیده  
 در آن میکند و در آن پس ارواح را در مقرب بجز و تفر و خود این  
 او صاف بدو نیک برایشان اطلاق کرده نمیشود و ابدان در مرتبه  
 وحدت و معرفت خود بی مقارنه ارواح با ایشان موصوف  
 صفات خیر و شر نمیکرد و پس باعتبار معیت ایشان آثار  
 خیر و شر منفع و مضر ظاهر میشود و چنانکه مفردات و بساطط  
 کلمات الله قطعه نظر از ترکیب کرده افاده معنی خیر و شر نمیکند  
 و اینها در صاف متضاده و متباینه از جهال و جهال عند ترکیب  
 ترکیب هر یکی نیست که او را وجود خاصی باشد که مفردات را با او

۱۵۹ تقارن نشود و شاید شکار ثروت الاوصاف بظهور آید بیک  
 امر است و می و او را هیچ وجود خاصی از هیچ وجه اعتبار نمی توان  
 کرد و همچنین برین از روی حقیقت و مابیت با روح متضاد می باشد  
 ندارد و بجنب ظاهری نظیر تعین روح واقع شده است بجهت نگرانی  
 جهال از روی لا تعینی خود وجود واجبش متعینی تعین  
 شده خانه او را متعین گشت که اگر بجنب حقیقت و مابیت آن خانه  
 غیر تعینی ملاحظه کرده شود نسبت با وجود واجب او محیط حقیقی لازم  
 شود که محاط و مطروف غیر خود شود و این محال است از جهت  
 که بران خانه و صفی چند که مخصوص حق و کلام حق است اطلاق  
 کرده میشود که مبارک و مهدی للعالمین است بجهت آنکه در وصف  
 قرآن است و اندک کتاب از آن آیه مبارکه که تصدیق الذی بین  
 یدنی و مهدی نور محمد لقوم یؤمنون و مسجود و متوجه عالم  
 که و من سجده غیره فقد کفر پس در آمدن و رفتن که ظاهر در آیه  
 مشاهده می افتد روح را بدان طریق نیست بلکه از جهت است بر  
 و اظهار کمالات معنوی و نظام عالم ظاهر و باطن اینها حق و  
 ظهور علی الدوام است در احوال ارواح و کلمات الهی است



۱۶۰ بانظار و کمال وجود اقتضای این می کند قدرت نقاش با فک کلاه  
 هم که نقش به و نقش **نکته** بی بی که در روی ماه چینه که دوز و  
 بی اختیار صاحب ده روز به قیامت ازین بیت این معلوم می شود  
 که ارواح را مقرر است ابد این اعراس ضروری زیرا که بر روی کانی  
 عنایت الهی تفضلی آن است که بکمال خود واصل شود و این باشد  
 اولی موطن اعمال و پست کمال نفس است که آنگاه از مرتبه الاخره که هر  
 چه تمام شده صدق نالفت بر طرف کلاه کشت سلطان نشست  
 و الاخره خیر لکین الاوئی و الاخره خیر و الاوئی چون در حدیث  
 ثابت است که حق تعالی یکی بخت میکند که یکیش کلاه و الاخره  
 و شقی ام سعید چون کتوب و مسطور شده عذاب است موت طبیعی و کل  
 صغیر و کبیر مشط ناجا چینه که عبارت از ترکیب هر که قیام تمام  
 نفس نامطق است که کاهی او را خانه می خوانند و کاهی خیمه که  
 خیمه حق است خدا را ای بسر این وجود اعی از بواله  
 بدین که چینه قیامی شود و بر دست از خرق این خرقه و انجلا  
**نکته** حیاط روزگار به لای چکس به راهی اند  
 هر که از آن گذرد **نکته** صورت عدد ده روزه اختیار کرد نذر آنکه

۱۶۱ در این عدد باشد مخصوصه بلکه چون حق تعالی عدد ده را وصف  
 بصفت کامل کرد و هیچ از اعداد در قرآن و حدیث وصف  
 کمال کرده باشد الا در عدد ده و پنج که فیسیام **نکته** آیام فی الحج  
 و شبعه اذ اجتمعتم ثلث عشره کاهله از اخفت که از واقع تا  
 لاشر عدد و تا به متعلق اند نفس خود و مضاف نمیکردند بغیری عشره  
 مبداء اضافات و نسبت عددی واقع شد چنانکه باز ده میگو  
 یکست و ده پس اضافت یکی به ده کردی و ده و ده اضافت  
 دو است به ده علی هذا هر چند که میرو **نکته** این چینه که قیام  
 میشود و دیگر چینه میشود و یا بر همین هفت قیامی ماند هر چینه  
 حکما و فلسفه است است که قیام عبارت از انحلال ترکیب  
 و ملکشی صورت جمیع است و غو و غفری بر کز اصلی خود  
 قیام بخشه عنانی روحانی اند آنچه طریق اصحاب شریعت است  
 که خلق جدیدی واقع شود و این خلق چه به برجی کیفیت باشد  
 بر همین وضع که اینجا مشاهد می آید مشکلی مشهور زیرا که این صورت  
 و دیگر قابل انحلال و انحلال است پس مانند آنگاه مجبور است  
 مشهور شوند و متعین بقین صورت کتوب و کتوب و کتوب و کتوب







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

در این کتاب  
از کتب معتبره  
در بیان احوال  
و سیرت ائمه  
علیهم السلام  
در این کتاب  
از کتب معتبره  
در بیان احوال  
و سیرت ائمه  
علیهم السلام

الحامد نشانه خلقا از قبایل است از جن الخاقین هم نام  
و هم الباقین بعد از آن هم نام یوم البقیات بعثت  
و آیه انهم انما من احیانا و اخر جناتها حیث یمنه یا کفون  
به انکه بر مقتضای نظر الی آثار در حجه الله بکفخی الارض  
موتها و اصل کفون و ما در تکلیف نظر است در ترار کفون  
فدا خلق اعلی من جاد و بعد و نبات علی قدر کفون و اولی  
**برخمنون** آیه کریمه که در احوال خلقت انسانی ذکر میکند است  
رحمت حق که کس کس است که آتش فیض نعم و افلاک و مطروحات  
است و سایر جزئی که در عالم علویات و سفلیات بظهور می آید  
و در این آیه رحمت حق بساطت حروف است که در کلام الهی آمده  
است **و کس کس** رحمتی کل شیء فساکتها الایه حق تعالی  
گفته است **و کس کلام** با که با موسی زنی بروی پیغام رحمت  
من بود **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید  
و آنچه وسیع شده است بر می شیا و بهر شیء سید است  
چون دیده و اگر در و در و در و در و در و در و در و در  
آن نیست **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید

حق بر منبر هیچ از اشیاء اثر که از وی سمیت و سمانیت  
عین عرشیا از سموات و الارضیات شده است چون ما در  
خلقت و اصل صورت انسانی جاد شده و در حدیث **و کس** سید  
الله تعالی ما من السما و فیستون کما یثبت النخل که در باب  
حشر خلق آمده است **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید  
کفون یغید الله الخلق و ما یست ذکک فی خلقه قال **و کس** سید  
یوادی قو یک جد یا نعم حررت به **و کس** سید **و کس** سید  
قال **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید  
یعنی نشانه اعمال و مخلوقات و آنکه سلسله خلق منقطع نیست  
و بجه کیفیت بظهور می آیند است که درین حدیث ذکر میکند  
انهم این آیت که در نظر الی آثار رحمت الله کفخی الارض  
موتها این **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید **و کس** سید  
نات صاحب قدرتی که اجزاء ارض میکند **و کس** سید  
مردم بعد از موت ایشان میکنند بر بطن **و کس** سید  
گشت باعتبار عدم نباتات **و کس** سید **و کس** سید  
باشد که نباشد آب خاکست **و کس** سید **و کس** سید







که غدا الله شهید را می باشد **و دیگر است** عن شروق قال  
 سألت عبد الله بن مسعود عن رجل آتاه لا تحبب الله بن قنول  
 في سبيل الله أمواتا الآية قال إنما قد سألت عن ذلك رسول  
 الله صلى الله عليه وآله فقال لا تحبب في الجوان طير خضر لها قلوب معتقة  
 بالروح من الجنة حيث شاءت ثم تاتي في تلك الغدا  
 فاطلع اليهم ربهم فقال هل تشتهون شيئا قالوا لا  
 شيئا نشتهي ونحن نسبح من الجنة حيث نشاء ففعل ذلك بهم  
 ثم امرت فلما رأوا أنهم لم يتركوا من الدنيا لولا انهم  
 سجدوا ان تروا ازواجنا في اجسادنا حتى تقبل في سبيلك  
 ثم تاتي فلما رأوا ان ليس لهم حاجة تركوا رواه **فصل** في  
 حديث حسن شد که در دلج در اجواف میور برتری باشند که در آن طوطی  
 در بهشت هر جا که خواهد برش باشد و چرا کنند آن مرغان سپهر  
 را و رنود بر ایشان حق جل جلاله که طوطی که هیچ اشتباهی در آن  
 نماند پس ایشان گوید حق جل جلاله که ای شمار این پستگاه  
 را و شمار است که آنرا نمائند که گویند که ما چه چیز را خود میشتی

نایم و حال آنکه می پریم در بهشت هر جا که میخواهیم حرکت حق ایشان  
 سکر است بچنین برشش نماید چون ایشان بنشیند که را کرده نشیند  
 تا آنکه از خدا چیزی در خواهند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که  
 باز گردانی از روح ما را با جسد ما بکشد نه شویم در راه تو  
 باز و دیگر چون بند خدای تعالی که ایش ترا هیچ حاجتی نیست  
 بفر ازین را کرده شوند **فصل** مقصود ایشان که شد  
 بودند و بود و بکشد که مقتول گشته بودند در راه خدای تعالی  
 متوسل ایشان را مبدول نداشت با وجود آنکه محبوبان حق اند و  
 درین سخن لطیف است و آن اینست که اگر سبیل معلوم کنند  
 ازین حدیث لازم می آید که حشر اجساد نباشد زیرا که ایشان  
 شدند و بدو گفته که بزیاده آن ترو ازواجنا فی الجاهل  
 حق تعالی متوسل ایشان را مبدول نداشت **جواب** این  
 ایشان را چون خدایت در جسدی خاص بود و در آن نشو و نما  
 یافته بودند و ایشان را متوسل آن بود و که عود و آن جسد و بدو  
 آنرا پس عود است ایشان را آن جسد خاص مقتول شده مبدول  
 یافتند و ازین لازم می آید که حشر جسمانی نبوده باشد



۱۷۰ از این جهت که وقتی که ایشان می گفتند که زید آن مرد را خواندنی  
 اجساد و نباتات در حبه متعینی بود و نه فایده آن است که آن حبه  
 مانوف او که قتل در آن واقع شده آن مطلوب بود و نسبت با  
 نفوس خبیثه معتدین در دو نرخ و لو تخری از این سخن چون پاکسو  
 رو به هم میزدیم رتبا ابرص نام و بعضی فارجه نامی صاحب  
 آن موقوفون حتی از آنجا آمدیم الموت قال رتبا رجبون  
 عمل صالحی فیما ترک کلاما استیفا کلمه هو قایلها و من در  
 شرح الی یوم یبعثون یعنی حق تعالی اخبار میکند از کفار  
 که در این دنیا بودند که سوال کنند رجعت بدینا از جهت عمل صالح  
 و از جهت کفر و در جواب گفت یعنی رجوع نیست و  
 این کلام که سوال از رجعت است او قایل است و جواب  
 میگوید که آن بس نماند الا آنکه چون کفار منکر بعث موتی بودند  
 حق تعالی دایم چنانکه مشاهد ایشانست بایشان خطاب میکند  
 و از آن میداند که آن قادی که نشاء ختی برین پنج می کند و تمام  
 جز او و موطن مکانات هم برین منوال کمون و ایجا میکند **تفسیر**  
 آنکه چون در مقام محاسبه نبالی که او را قوت نیست عدولت آشعور که

خلق

۱۷۱ از حرکات مختلفه واقع می شود که آن جنبش است در  
 اقطار شانه که طحل و عرض و عمق است و اتصال مختلفه بخود  
 و تیره و تولید مثل جماد ظاهر شد و سفری او را دست و او قوی  
**تفسیر** شد طحل بهایم بی اختیار نا که و از طلع چون بهایم او نیز  
 بار باشد چون نفس حیوانی مددک جزئیات و احساس کننده  
 الم و لذت و حرکت اختیار است و او را قوی مددک دست اند  
 حواس خمس و قوه محرکه است که باعث بر جذب مغناطیس است  
 و دفع مضار که آن یکی سستی بقوت شهوانیه و دیگری بقوت  
 است پس بواسطه آنکه نفس نباتی را قوه غاویه است  
 غایبی کند یعنی او را مشاهد و مشاکل جسمی دیگر و اندک آن قدرت  
 در دست و علت غایی از آن خدا خلاق بیل و باطنی است  
 پس آن جسم نباتی بی اختیار طعمه بهایم میگرد و در سبب نشوون  
 او میشود و در اقطار شانه و حکمت حکیم جسم نشوون که هیچ منفعا  
 خود حیوانات و مبادی خلقت و اصل فقرات ممکنات و  
 میشود و پدید می گردد و در حیوانات سبب تولیدی شود و نیز  
 نظایر ذکر و انشی که مبدء انچه بدین مستطابین قوه غاویه



۱۷۲ منقده درین هر دو موجود است و بواسطه خاصیتی که در  
نطفین موجود است انقضای شهوة و تولید مثل کرد و از این  
این نطفین در مرتبه کون و فساد تولید جنسیس و انضاف  
حیوانات شد و از طوطی چون بنایم او نیز بار باشد یعنی مدت  
این جماد از مقام جمادی بحسب سیر در اطوار سر از عالم جنوا  
بر آورد **و تبارک** چون طوطی زنده شد در صورت پیهی زنده  
نطفه گشت پیدا آن نطفه نفس باشد مراد از طوطی آنست که  
غذا شود و معنی غذا جسمیت که از شان او آن باشد که جزو  
از جسم انسان شود یا حیوان پس چون غذا او را در می شود و  
استحالی در او پیدا کند و سخیلی می شود بجهت کثیفیت  
بجوهر آب سبزه در قوام و بیاض و مدست و چینه او را بر زبان  
هرانی کیلوس میگویند و بعد از آن کیلوس آنچه در نطف  
مستعد از بعضی معابد میرود و حق تعالی بگفته باشد که  
عرواقی و قلاق صلبه خلق کرده است که جاری میان کبد و  
آن و عقد است که جریان ساری ساری قافی گویند که آنچه  
از کلسه و عروق است بقوت و انقباض و انقباض و جاذبه

۱۷۳ که از راه ساری بکبد میرود و درین کیلوس و تبارک و تعالی  
شود استحقاقات کثیره است و کبد قسم قسم صافی آن کیلوس  
میشود و چنانکه در قاعه حکمت و کتب طبایین تشریح و توضیح  
حاصل رفته است و از غلظت اغذیه نطفه حاصل می گردد و بعد از  
استحالات آن اغذیه بعضی در مویه پس آید و تقدیر خلق انسان  
من سلاله من طین روایت از ابن عباس آن است که گفت  
السلامه صفوة الآء و مجامید میگوید مراد از منی ابن آدم است  
و عکرم میگوید که مراد آبست که مستخرج از طوطی شود و عرب  
نطفه را سلاله میگویند و فرزند را سلی میگویند و مدینه است  
بعضی گفته اند که مراد از انسان آدم است و مراد از سلاله آن  
سل من کل شریک و کعبی میگوید من نطفه نسبت من طین و  
الطین آدم و بعضی گفته اند که مراد از انسان ولد آدم است  
و انسان اسم جنس است که اطلاق بر قلیل کثیری کنند و چون  
بیان خلقت می کنند هر جا که انسان میگوید اطلاق بر آدم  
اولی و احق است اما آنچه مشهور و معتبر است خلقت آدم  
از نطفه است ازین و کعبی مفسران اینجا خلطه گفته اند و انسان را



[illegible]

انکه قطعه است از علم بقدر ما یفهم و نظف آب اندک را می گویند  
چنانکه در حدیث که قال صلعم لا یسحابه ههل من و ضویر یعنی  
از آبی که آن و ضویر ساخته شود دست خا و رخل بنظیفه فی اوله  
ای بجا و قیل فی مطرقة و آب منی را نظف نام کردند از جهت خفتش  
و جمع او نظف است و در حدیث تجزیه و انظفکم للحرار و در بعضی  
روایات که لا یجعلوا نظفکم الا فی طهارة و قد حدیث تحریقی است  
براستی زاده ام و لید و بان که صاف باشد و نظف گشت بدو آن  
نظف نفس باشد مراد از ترکیب عیسویت و این موافق با حدیث  
و آیت است قال انبی مسلم نفسک نظفک فارقی بها و متغیر  
کاین بدن را مرکب روح و بار کیهانی گویند و آیه الله تعالی  
الانفس حین موتها و التي لم یکت فی شامها و معین است  
میت این بدست و روح را موق و فانی نیست پس نفس  
آیت اطلاق برین بدن کرده شده است یعنی تنه روح آن جدا  
مقانی پسید و احوال و سیر و سفر خود که در صورت حیوانی طاهر  
انسان شده و سر از نظایر کمال بر کرده و احب انکام نزدیک خود







۱۷۸ میشود و مقررات گمروج از عالم خلق نیست تا او را خلق آخر  
 گفتن مناسب باشد زیرا که بقا آنکه للخلق و الاثم متبادر است  
 خلق و امر است پس اطلاق خلق بر امر کردن مناسب و مناسبی در  
 سوق ترکیب و در نظم و ترتیب ندارد و مخالف اصطلاح کتاب  
 و سنت است که خلق گویند و مراد او باشد و بقا قل الروح من  
 امر ربی آبی ازین معنی است که مراد بخلق آخر روح باشد بلکه  
 نزدیک قناده که یکی از طرقات سلف است مراد بخلق آخر نبات  
 شجر انسان است اگرچه انسان در آن جنین ظاهر است تا قبل  
 از بعثت است و در حقیقت حال و فعل یکیت روحی باید که بچنین باشد  
 که قناده می گوید زیرا که حضرت حق در انشاء این خلق آخر که علم  
 الهی باشد که خطم ط است و فعلی خارج کمال که انسان است خود را  
 قبل از آنکه انشاء خلق میگوید از آن جهت که انسان در آن  
 تعلیم بواسطه تعین کمال الهی است در وجه او راه از جهش  
 است بر وجه انوار حق تعالی میرود پس این آیه نیز دلالت  
 بر آن کرد که اولی بخلق که فی باب از اعطاء و رسیه مانع است  
 ترشتم و شامه خلق آخر خواهد ازین خلق آخر روح باشد

۱۷۹ و خواهد نبات شجر و خواهد تشریف احوال او بعد از ولادت اگرست مملای  
 که صورت جسمی است بعد از ولادت تا از تضاع تا بقوه تا قیام  
 مشق تا نظام تا انکه اکل و شرب کند تا انکه علم و عقل پیدا کند تا انکه  
 متقلب در جا و شود تا انکه بعد از آن واقع شود زیرا که در قول  
 این عباسی بچنین است در بیان خلق آخر چون روح الهی تصرف و  
 بدین بدن کردید بمقتضای قناده است و نفی رسیه من روحی  
 نفی که ساجدین روح پاک خویش تن در وی دید امر  
 سجده کردن از حق در بسید و چون در تحقق ثابت شده است  
 که روح و کلمه هر دو یکی است و حق اطلاق روح بر روحی میکنند  
 چنانکه و کلمه یک او چنانکه از یک روح و جان این امر تا ماکت تدریجی  
 الکتاب و کلام ایمان در توحید مالک بن دینار است که مراد روح  
 درین آیت قرآن است بچنین است چون در حق نامده است  
 عبادت که نزل به الروح الامین علی قلبک تشریف اللایک  
 انما السج عیسی بن مریم رسول الله و کلمه انما الی مریم و مریم  
 پس معلوم شده است که با اصطلاح خلایق  
 گفته و چون روح و کلمه هر دو یکی باشد و در توحید است



۱۸۰ به صفت که یک بجای ای پسر و دیگری دارد همان یک نظر  
 پس کلام حق تعالی است یک حق تعالی را نباشد هیچ شک  
 که این بودی در حق تعالی چون این موعظش از یک آید بودن  
 یک از یک حرف تو آید همین معنی در بین او و او را بین  
 و کلام حق را صفت اینست که آن بعد از القرآن یعنی حق تعالی  
 و هر یک در صفت قرآن که می ترکند من جفا را خداوند و من  
 ایشی الله فی غیره الله در هیچ نقصات عام فلفه  
 ان هذا القرآن هو الهادی الذی لا یضل و الخیر الذی لا  
 یزول و الله مع الذی لا یفشل پس چون کلامی باشد  
 که در حق هر دو یکی باشد آن روح خویش من را از غیب بیا  
 شد صادق آید آنچه قصد قایل بود و الله اعلم بمن خواهد  
 بود **توضیح** هر ده هزار عالم بذا شد از طاعتش او  
 بر هر سلطان سلطان میشود بداند که هر ده هزار عالم  
 در جمیع چیز که آن فقر و قنات و استعانت کرد ظاهر شوند  
 شد و آنچه از او می شناسد میشود عالم غیب و شهادت  
 و در آن که خدا قسم با یسروان است تا در اطلال و تقصیر

دین

۱۸۱ و کتب موعده صوفیه حضرت عالم حق که میگوید زیرا که  
 عالم است از آنچه معلوم میشود و جو قباب و خاتم انون  
 او را غالباً استعمال می کنند در شئی که دانت شود با و صانع  
 چو جواهر و اعراض زیرا که چون جواهر و اعراض منقش اند  
 و محتاج در وجود بود و موجودی که واجب الوجود است  
 و لایق می کنند بر وجود او و در اصطلاح علماء عبارت  
 از اسوی الله زیرا که با سویی الله معلوم میشود حضرت و  
 الوجود از حیث اسما و صفات او از برای آنکه هر فردی از  
 افراد عالم گفته اند که اسمی از اسما آتی داشته می شود زیرا که  
 آن فرد مظهر اسم خاصیت از آن اسما آتی پس عقل کل از  
 حیث که مشتمل است بر جمیع حقایق عالم و صور و عقل طریق  
 الاجال عالم کلی است و نفس کل از جهة اشتمالش بر جمیع  
 جزئیاتی که عقل اول مشتمل بر آن بود و است از هر عقل  
 عالم کلی است و انسان کامل از آن رو که بحسب روح خود  
 جمیع مراتب است اجمال و بحسب مرتبه قلب خود تعصب او نیز  
 عالم کلی است پس برین وجه که هر فردی از افراد عالم بر این



۱۸۲ از اسماء الهیه و لایق و اشکالی و ابرو علوم غیر متناهیة فی  
 که باشد اما چون حضرات البیة کلیة مخیر و مخلص است از آن جب  
 عوالم کلیة مخیر و مخلص است از آنجا که شیخ محمد الدین است که  
 عقول و انوار کس نیست فی نفس بان وجود و لایق فی عوالم  
 البیة که بوجهی اشارت باین عوالم است که یکی را از آن حضرت  
 غیب مطلق میگویند و عالم او عالم اعیان ثابت در حضرت علییه  
 و در مقابل غیب مطلق حضرت شهادت مطلق است و عالم او عالم  
 ملک است و حضرت غیب مضایف است و او منقسم میشود بآنکه اقرب  
 از غیب مطلق و عالم او عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است  
 که مراد عالم عقول و نفوس مجردة باشد و آن که اقرب باشد از  
 عالم شهادت و عالم او عالم مثال است و بیجم حضرت جبروت  
 این امر مذکور در عالم انسانیت که جمیع عوالم است  
 در عالم ملک نظر عالم ملکوت و عالم ملکوت نظر عالم مثال مطلق  
 است و در عالم جبروت که عالم تجزئات باشد و عالم جبروت  
 در عالم شهادت است و عالم اعیان ثابت و مطلق است و آنکه حضرت  
 و شهادت است و احوال اینها عبارات مزید از حد است

و نوح القدس

و ان

و ان

۱۸۳ و در نظر کسانی که جوایز تحقیق نیستند و تمویهات کلمات  
 مرصع می شوند این سخنان در ایشان تنفیخ عظیم پیدا میکند و در  
 عقیده خود این عوالم را نقش بسته و تخیل ذوقهای بسیار  
 در ایشان پیدا می کند و از تخیل این عالما و عواما جدا نمیشود  
 نام عالمی از این عوالم کلیة و حضرات مخیر میشوند و چندان توابع  
 و غوای بخود دارند و کلمات خارج از اوقات و غلطیدن  
 پیدا شود که حاضران تنگ آیند و چندان از اشخاص اجتناب  
 میکنند و آن عالما می مذکور با خود نقش بند و که هیچ تخیل  
 از راسخ و در مضبوط نتواند کرد و این فقیر در ابتدای ملکوت  
 چندان و جدا نموده است نسبت با استماع این عوالم و چندان  
 از نظم و نشر در آن باب گفته که عدد آن معلوم نیست چنانکه  
 بعضی از ان ارباب بر بعضی از اوراق مسطور است که  
 کسی که گفت که قمار عالم ماسوت چگونه راه برد  
 لاهوت کی رسی پیدا برده و موتی تو را  
 مقامات ملک و ملکوت و غایت بر آنست که در حدیث  
 که صفت را که از عین تفرقه مبعوت و حدیثی است

و کاهما







۱۸۶ **کتاب الف باک** که مسلم که آن هجده ماسونی این چهارده است  
 و لات بر کله الله دارد اما هر یکی هزار چون می شود و بچه  
 اعتبار هر یکی را هزار گوئیم **جواب** است که در عالم توحید  
 الف عین غیبت . هر یکی عین محمد در هر صفات . خواه  
 لطف و خواه قهر خواه ذات . پس هر یکی چون حکم عین باشد  
 باشد و عین هزار است پس هر یکی هزار باشد اگر گویند که چرا  
 خود عین را حکم الف ندیم و نگوییم که این جمیع اعداد تا آنجا که  
 هزار است همه یکیت جواب آن است که عین نهایت عد است  
 که هر لوات و ذات حق منتهای جمیع ذات است که ذات  
 الی ربک انتهى و هر کله در آن مرتبه عین ذات غیر هر یکی  
 و ذات حق فاش گفتم رفت سرپوش از طبق پس هر کله  
 بود هر کله اعتبار کنیم در آن مرتبه که ذات حکم او گرفته است و در  
 مشایخ بودن و شهادت عد و هزار است پس هر یکی آنجا هزار باشد  
 اگر چه که چون است که عین در میان این حروف منتهی شد و آخر  
 جمیع حروف واقع شده است در لوح ابجد و او را و لات بر  
 بنا است **جواب** گوئیم که حکمات قرآن که آن چهارده اند

۱۸۷ مخفی نیستند در قیام وجود بغیر خود و اوایل سوره مومن  
 اصلی خود که معرفت و بساطت است واقع شده اند و ایشان  
 چون در نقطه می آیند از آن چهارده که اوایل سوره بر طریق  
 موقوفه نیامده اند و حروف دیگر از ایشان ظاهر می شود و چنانکه  
 از الف یا قاف یا کاف فی ظاهر میگرد و از حروف و ال بطور  
 فی آید و از نون و او متولد می شود چنانکه این سلسله بر طریق  
 مکرر بسیار مذکور شده است پس این چهارده کلمه اوایل سوره  
 چون محفوظ می شوند بحسب غیر مکرر چنانست که هجده کلمه موقوف  
 شده است چون از است کلمه هجده برای حکمات بدر گرفته شود  
 یا زده که در مکررات آمده است و اوایل سوره بر طریق موقوف  
 نیامده فی اند برین ترتیب است شین ح ز ذ ز شین  
 ط غ چون بر ترتیبی که در حروف تهج آمده است رعایت کنیم  
 جمیع این حروف ذات متشابه منتهی بعین میشوند ازین گذشته  
 اول ترکیبی که این است کلمه فانی یا بر از حجه حساب و مراتب  
 عدد ترکیب ابجد است نین را و آخر وضع کردند نامهای  
 تهجی که حروف متشابه در آنجا منتهی بعین میشوند چنانکه ذکر است



۱۸۸ رغبت کرده باشند آیدیم در وقت نظری که در این رباعی اعلی  
 حکمت است که فرموده اند اول زکونات عقل و جان است  
 بر قاعده حکمت فلاسفه و اصول ایشان و متنی که کسی خواهد که  
 برات آرد بگوید عقول عاقله است و نفوس شعوره است و افلاک  
 هم شعوره است و کواکب سیاره بهر است که اینها هر یکی متوکل است  
 و عزیز است اندر ایشان و بعضی علی اند نسبت با بعضی و از کمالات  
 پس هر چند آنچه بعضی را اعتبار کنند و بعضی را معتبر ندارند ترجیح من  
 غیر مزج لازم می آید و قتی یکی ازین فقیر بجهده هزار عالم  
 سوال کرد بر ضابطه اهل حق این فقیر جواب داد چهارده  
 کلمه و دایره سو و قطعات است و چهار حرفی است که چون باین  
 چهارده منضم میشود چهارده است بر مقتضای لسان اهل الحقیقت  
 عربی و فارسی درستی بخوان باشد که جمیع کلمات الهی مذکور  
 شده اما آن وجه اول وجه احسن است که از سه وجه چون چه  
 بدایه آمده اخرج کرده شود و بجهده که ما سوی آن چهارده است  
 فی نامه ترا که طرا و سوسی الله کنن چنانک درین صورت  
 ظاهر است و هیچ معنی ظاهر نیست **تفاوت** استجهده هزار عالم

پیشینه

۱۸۹ بداشد از نظم و شش یعنی انسان چون علت غایی نیست  
 بلکه مخلوق و اوسب شده او بر همه چو سلطان سلطان میشود  
 و او سلطان اول درین ترکیب ملکیت و سلطنت است که در  
 عرف می باشد و از سلطان دوم و او حجت و روشن است از ان حجت  
 در ترجمه سلطان این گفته اند اعلی لغت و سئل امام الصادق  
 علیه السلام عن فضل الصورة الانسانية فقال اعلم ان الصورة  
 الانسانية هي الكبرية الله على خلقه و هي الكتاب المبين الذي  
 كتبه بيده و هي التي لا يملكها الا الله و هي مجموعة في ثمانية وثلاثين  
 حرفا و هي المختصر من العلوم التي في النسخ المحفوظ و هي المشاهدة  
 على كل غريب و هي الحجة على كل جامع و هي الطريق الى كل خير  
 الصراط الممدودة الى الجنة و انما **تفاوت** از این کلمات  
 عجباً امام صادق جعفر صادق عم است که او را که صورت انسان  
 کامل است که بر حجت الله گفته است و دیگر و می باشد علی کل جامع  
 گفته است پس سلطان دوم معنی حجت است و این انسان که در  
 الطوارق خلق بدین صورت ظاهر شد **تفاوت** که در صفات رحمت  
 خود جوده و او خورده بعد از خدای من جان نظر خداست



۱۹۰ **یک** در تعریف رحمت چنین گفته اند بعضی که از رحمت عبارت  
 عن تخصیص عن اقسام الآفات وعن ایصال الخیرات الی اصحاب  
 الحاجات یعنی رحمت خلاص داندست صاحب اورا از اقسام  
 آنچه موجب آفات و مضرت باشد نسبت با او و یا با غیر وی و در  
 حدیث که اوّل شیخ خطه الله فی الکتاب الاول لا اله الا الله  
 سبقت رحمتی غضبی فمن شهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول  
 الله فله الجنة و سبقتی کرم علیه است پس معنی این باشد که غلبت  
 رحمتی غضبی ازینست که حد و اندازه ابرش عشره و اضعاف است  
 و سیه و اعداء را جزایش بواحد است و رحمتی یکی از نامهای  
 بهشت است چنانکه و اما الذین یبغضونهم ففی رحمة الله  
 بطریق اطلاق اسم حال است محل و در حدیث که حق تعالی  
 بهشت را گفت انما انت رحمتی ارحم بکما من استا من عبادی  
 و منکر که متفق علیهاست میان حکماء فلاسفه و انبیاء الله اصحاب  
 شریعت است که تمذیب اخلاق و تبذیل صفات و تکمیل نفس  
 باوصاف حمیده و تقصیر مراتب ضحیر از غبار فقر و نقص  
 غیر سیدیه موجب خلاص نفس با طاعت است از جهالت و جهالت

فیه کلام  
 فی تعریف  
 رحمت  
 و غضب  
 و کرم  
 علیه  
 است

۱۹۱ و الله اعلم و یعقوبات که بعد از خراب بنیه و وقوع بخت است و  
 صعود بر درجات عالی و عروج بر مراتب تعالی بهشت موعود  
 مشایخه جمال واجب الوجود حاصل میگردد و الا بلکلمات ملکوتیه  
 و صفات بکینه که مضبوط بر مندرج اصول کلام انبیاء و بر پنج تن  
 معطای صحیح اولیا باشد و مخازن مخزن اسرار الهی که گویان  
 من شیئی الا عذره فزاینده و مانع از نقل ابواب قوتهاست  
 و فیوضات نامتناهی که وفیقه منافع الغیب لا یعلمها الا  
 هو عین رحمت و نظر رحمت مفتوح بر طایفه میدارد که بمقتضا  
 تخلّق با خلاق الله از ملکات صفات و مویقات و احوال  
 خود در مواقع مقاصد مستقیقه تا ستم کما اخرت موقوفه گردد  
 و از مطلق حکمت انبیاء اشراق انوار هدایت کتب سماوی را  
 مطلق نمایند تا مصباح ارفاج هر یک از لغات طلوع طلوع  
 و الا بر این مثنوی بضوء مثل نوره مشکوفاً فیها مصباح العلم  
 بقا شود که در صفات رحمت خود معلوم و او خود  
 حق جل جلاله را هر چند استوار کرده و باطن مالا الله الا الحق  
 تمام علی اطلاق ناسن مقهور و تمام شجر است از دست که در

فیه کلام  
 فی تعریف  
 رحمت  
 و غضب  
 و کرم  
 علیه  
 است



در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

اصطلاح متوجه به صفات جمال و جلال موسوم است و در  
 شکران به صفت جلال و اگر ام توصف جمال و جلال را مستعد  
 قابل شد و این که فردی از افراد این نوع جهان باشد که طرف  
 واحدی این صفات متقابلین را مظهر باشد بحقیقتی که هیچ وصف  
 نقیضش همراه نباشد امکان ندارد زیرا که از ابتدا منصب  
 خلافت این نوع بواسطه جامعیت او بود و صفات متباینه را  
 و بلکه در مقام لایمضون یا اترجم و یفعلون یا المومنون بودند  
 ایشان را منصب نیابت و مرتبه خلافت پس نشد و شب باطلین  
 هر یک در مقام الی و لشکر بود و ایشان را نیز این شرف منصب  
 خلافت و کرامت قائم مقامی شرفی نشد و آدم چون طایفه انجلی  
 و تاب علیه بود و بر حکم قائم مقامی و منابی و وظیفه خلافت  
 مبعی و معوضه بجهت صفت باجیت او مشاخرت رسالت صلی  
 علیه و آله را بر حینه و یغیض جنابک المومنین اوست اما با آنها  
 الی بی جا بد الکفار و المنافقین و غلط علیه هم حکم است **کون**  
 در حدیث است که حق تعالی بهست می گوید آفات رختی از هر یک  
 من انما ان عبادی و کل واحد یکما ملوا فاما انما انما ملوا

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین



در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

حق تعالی بوضع الله رجعت بقول قط قط فینا ملک متقی ویز وای  
 یغیض الی یغیض فینا یغیض الله احد من خلقه واما الجنة فان الله  
 تعالی بنشی آنها خلقا یعنی در صفات رحمت جلوه و اذن خود را آن  
 است که آنچه موجب غلب آبی باشد از اقوال و افعال که ترکین  
 از عظم فساد باشد اجتناب نماید زیرا که فعل عبد گونه طاعت و  
 معصیت با اختیار است و کتب است و هر فعلی و قولی از کتب است  
 عبد در عالم خراشگی و صورتی از قیج و حسن بدای کند که چون  
 ازین صورت خلاص میشود بآن کتب است که اشکال و صور  
 او نه است قرین میگردد چنانکه در حدیث است که یکی از حضرت  
 رسالت پرسید که متی اتعافت قال و بلکه با اعدوت که اهل  
 ما عدوت لکما اتی احب الله و رسوله قال انت مع من  
 احببت و من احب شیئا خسرته من الله ازینست که حجت انبیا و ایا  
 و صبی بستانم مصاحبت ایشانست در عالم **خاک** است که  
 رختی کل شیئی که تیر که در او از رختی که کسب می شود است و شیئی  
 و اطاعت مبرشتی و در بساط حروف و کلمات الهی است و در آن  
 صفت جلوه و اذن خود را آن است که بحسب تحقیق سر تا پای خود

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین

در اکثر از غنیه یثوب و غایت المومنین



علم و مثال حکمت است که چون تو سر تا پا کلام آید و دراز است  
 حق تعالی را تو هستی راه راست که بخوای یافت راه  
 حق خلالت بر تفسیر کلام علی علیه السلام که فرموده اند  
 کلام احد انما طلق چون تمام ترکیب ظاهر خود را بجنب تحقیق  
 عین کلام و کلام یافت و مطابقت با نطق که مستقیم بآن است  
 حاصل کرد و در هیچ کلمات نظر علی کرد و احاطت به کلام  
 بر اشیا و تبدل کمالات و ارض بیسایط حروف مشاهده نمود  
 چنانچه در روح آتی نامه الهی آمده که بهترین کمالات که در وجود انسان  
 موجود میگردد ترکیب می شود ترکیب که در اشیا نظر علی کند و پیچیدگی  
 کلام کلام مغفود چون محیط بر همه اشیا است و همین که اشیا  
 در اشیا را قوت ازلی بپند و لطیف و قهر از قوت ازلی ظاهر  
 ظاهر بپند و می رایی بپند که اگر تصور قوت ازلی بدر و و کلام  
 کمالات موجود نیست و اگر کلام و صوت بدر و قوت ازلی  
 موجود نیست و در ذات خود هیچ یک اند و نیز گفته اند اشیا  
 ظاهر و باطن قوت ازلی بپند و کتابت خدای بپند و کتابت را  
 عین احوال و هر غنی که ترکیب است عکس است از نیست که گویند

کلام شهادت را نمیکشند تا اینجا عبارت جاویدان نام است  
 حاصل کلام آنکه چون در ظاهر و باطن خود و غیر از کلام و احاطت  
 کلام چندی دیگر مشاهده نمود حق تعالی و ظاهر ای حدیث قوی  
 که لازمال تعریف عبدی با تنوائی حتی آنچه فاذا حیثه کن  
 سمعوا الذی یسبح به و یقرء الذی یبصر به و یدعوا الذی یطعن بها  
 و در جمله الذی الذی یسبح بها است تو دوست خدا چشم تو است  
 نما چون قبول حق بر آن مرد است دست او در کمال  
 دست خدا است سر او در دام و علم جان بوقتی که خدا  
 دست پا بود چون باین مقام برسد و در جمیع امور تعبدی  
 نظر کند در بر زمین و وجود خود و مطبق و موزون با بر بپوشد  
 روح و سایر عبادات و عارف آدم شود و مبداء و معاد خود  
 صورت او را با بد چنانچه در روح الهی است که معاد آدم است  
 و مبداء صورت بشریت آدم که روح او و معاد و معاد است  
 و بصورت آدم کند و از او جدا بپند که شناسای روح آدم  
 شناسای روح خود هم شوی پس شناسای خود و وجه آن  
 گشت پاشی روی او روبرو باشد از شراب لذت زانی است



لکه در آید بدیع خرم انداخته گنج پر اید اخته گنج پر انداخته

۱۹۸  
یافته از ذات حق عزالت چون از حدیث که در این  
صورت آدم باشد تا بصورت او باز نگردد بصورت حق  
باز نگردد دیده باشد پس معاد صورت انسانی و صورت خدا  
که صورت اوست شد برای آنکه آن صورت علم صمدی است  
ازینست که در حق آتی بیان این حدیث که خالق الله تعالی  
آدم علی صورته باین وجه میگردد که صورت خدا صفت خداست  
وصفت خدا صفت کلمه خداست که آدم بران صورت مخلوق  
قال الله تعالی ان الذی فی فیض ملک القرآن را اولی الی معاد  
که در تعبیر ما معاد را بلکه توحید کرد و چون بیت است و بیت  
حجب حقیقت وجود آدم است خدا را از او تعالی آدم است  
از برای آنکه اسم اعظم است از آنست که جمیع طوائف و مذاهب  
آن بعد و خلقت و بطور وجود آدم نهاد است لاجرم هر که  
از طوائف حق یافت باز هم سلطان او گشت هر زمانه  
مست از تاریکی و نور حق و در خط حق خود را از حق تعالی  
را داد است که از نام بر زبان خدا با گشت ارکان آدم الهی  
این نور الهی نام حق جویند و از حق گشت روی از حق

نور خورشید خرم انداخته گنج پر اید اخته گنج پر انداخته

۱۹۷  
بهرم باشد حیات جاودان ذات نور الهی فیضان  
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من حج فلم یرفث و لم یفحش و حج یتیم و یتیم و یتیم  
و نه از نظر و نه از صورتی متعین دیگر و در حق متعین نمیشود فهم من فهم  
پس در صفات رحمت اینها بود که ذکر رفت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان عقل  
شی یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامت خلق حسن و صفات  
رحمت حق اخلاق شد که موجب ملاقات حق می شود زیرا که از  
موطن خیر احوال که موصوف بصف و کلم فیها نشانی  
الاعتراف فی الاغنی است بهشت و نفس بهشتی بهیچ چیز  
اشتها و تقاضا ندارد که بقاء حق چنانچه در حدیث که در  
رومی راوی است اینست **روایت** عن النبی صلی الله علیه و آله  
ان اول اهل الجنة یقولون الله تریدون شیئا ان یدعکم فیقولون  
الم فیض و جوهر الله تعالی الجنة و خلقنا من اذن قال فیض  
الحجاب یقولون ان الله فی اذن و خلقنا من اذن قال فیض  
ان الله تعالی فی اذن و خلقنا من اذن و خلقنا من اذن  
خدا شد در بعد از خود اذن است و در حدیث معلوم است

خورده صف بدیع خرم انداخته  
خوشه رنگور می رنگد



۱۰۰

[illegible]







و علقه بدن کرده شود آن نفس قدسی خود را باین طریق  
روح و راحت و تجلیات بلا نهایت و ملائکه و انوار ذات  
و صفات الهی چند و شبیه آن و مثال آن که بعینه کلمه آتی  
بر آن حالت زهی سعادت و زهی دولت الهی بجهت این توفیق  
که انوم از ملکوت باید که آنچه بعد از موت با و خواهد رسید  
در خواب که از ملکوت است بینه که باین انسان علی غیب که  
این او عوالی بصریه و من کان فی هذه النبی فهو فی الآخرة  
اعنی و اصل سبیل و طالب باید که چون بتر این علوم الهی  
رسد این مشاهدات از کتب علقه حمیده او را باشد و اگر نباشد  
شکل باشد نگوید با خود که من کتب حقایق هستیا کرده ام این  
حیاتی رسیده انبیا و ائمه که کتب این حقایق کرده بودند علی  
چنان میگردد بلکه زیاده باشد نفس که مقبول و برگشت او بود  
در حدیث و کتب این حالت که تخریر و رفت و آمد ذات که حقایق  
در حدیث و کتب است و او را احوالی که بعد از احوالی بدن را قی  
در حدیث و کتب است و او را احوالی که بعد از احوالی بدن را قی  
در حدیث و کتب است و او را احوالی که بعد از احوالی بدن را قی

انست سعدی  
 زان منی علی  
 خون جگر  
 بر من ام  
 انست سعدی  
 انست سعدی  
 انست سعدی

مجله

پس بطریق کمالهائیه و این نیز که دلیل عالم خواب و بیداری آن اوقات  
 و مشاهدات آن حالات هم معلوم نبود و لا جرم **مقدم** آمد حتی از  
 روی که کسی را کمال آن نبود. **آورد** و قصه که کس در میان نبود.  
 چنین هزار مردم صاحب وجود از او. و او از مدتانی که  
 انجان بود. و او که فضل الله یزیدیه مریش و او از  
 الفضل العظیم **و در** در عالم طبیعت غایتی و کسی حاصل  
 چو کردنا که در عالم نباشد. بهر طبع نزدیک نکا سبب  
 واقع میشود بر معانی متعدد و انجان که طبع میگویند مفعول  
 که آنی انجان طبیعت است و ماده اجسام و دیگر طبع میگویند  
 صدور فعل را و حرکت را از طبیعت و دیگر طبع را اطلاق میکنند بر  
 مقتضای ذات شی خیر آن شئی صاحب طبیعت باشد یا نباشد  
 چنانکه میگویند که نفس با الطبع محب عقل است و انسان عقلی  
 است اما طبیعت را در کلام حکما و فلاسفه بر دو قسم اطلاق میکنند  
 یکی بر آن معنی که نظام وجود بر آنست چنانکه میگویند و دیگری  
 نزدیک طبع از آن جزئیست و این که نخواهند که اطلاق  
 وجود و دیگر اطلاق این که فی کمال است که حاصل است

عاشقانه

کافور بن و مرث  
فهم و مرث و مرث



در آینه دل زده از جامه  
نمیرسد در بهار تنی

که از آن قوت بسکین و تحریک صادر میشود و نزدیکی طبیعت  
را نمیکویند آنگاه بر مبادی اقل حرکت آن چیزی را که این حرکت  
در دست که آن جسم طبیعی خواهد بود یعنی بر مبادی حرکت و سکون  
که این چیزی که این حرکت در دست و طبیعت را هم نیست بلکه  
زیادتی میکند چنانکه میگوید که بعضی از ابدان را طبیعت است  
که در دست و بسیار باشد که آن ضیق مسام است و طبیعت  
بیش از این غم می گویند بر هر قوت بر نیاید که حرکت کند مگر اراده تا آنکه نام  
می نهند نفس نباتی را طبیعت میگویند و بعضی گفته اند که طبیعت فوق  
موجود در چیزی که از نشان او تحریک و بسکین آن چیزیست  
که آن قوت ذات است و در حق گفته اند که میان طبع و طبیعت  
است که طبیعت را بر قوت لطافت می کنند که بر آن شایسته است  
که این قوت در دست و طبع با اخلاق بر نفس می کنند که صادر  
میشود از آن قوت و در از عالم طبیعت با بی عالم نفس است  
که در جهات مختلف یکدیگر و بیکدیگر مراد نفسی است که  
از او نماند و حال حاضر حسیه و که در سوف بطاعت و معصیت  
یکدیگر و در آثار مختلف است از خبر و شر چنانکه و اما نمیشود

از طرف کشتن خنکام لرد  
قبایعش برین

در آینه دل زده از جامه  
نمیرسد در بهار تنی

مقام درونی نفس الهی فان الحیة هی الماوی ۵۰ است  
اشکات با است یعنی نفس نباتی در عالم طبیعت که عالم  
مشتببات نفس و عالم سوا و هوس و هوا جس و ارات است  
است بر غایتی و کسی که در در عالم بقا که بعد از اختلال دنیا  
از کمان غصه و اساس بر است با اومی مانند و او معاقب است  
و منتقم و مذهب بانی می شود که آن سنجش و یون با عمل و ایمان  
خیر و غیر و این شتر افشرد یعنی آن کسان علی خیر و غیر و این  
خیر و این علی شتر افشرد و این شتر و این علی بد و نیک انسان  
اعزاز و علامات سعادت و شقاوة اومی شود در یوم الحساب  
و هر علی که از شخص صادر می شود در آن عالم صورتی و شکلی  
پدید می آید که غایتی که حق تعالی در آن عمل موجود کرده است  
است چنانکه در خواب مشاهده می رود عن ام العلاء الانصار  
زایت نعمان بن مطعون فی النوم بین تجربی بعضی غصه  
رسول الله صلی الله علیه و آله فذلک علی حذر و احتیاط  
که هر چه در آن دید که جوین یافت و او را در آن عالم  
که جوین دارد از برای او نعمت آنست فان کلک در آن عالم

با کزین کشتن با  
در بهار بافت

در آینه دل زده از جامه  
نمیرسد در بهار تنی



نوه کمر بسته باز  
تغیث از غنچه

زایت ذات یکتا فیما بری اندام کانا فی ذابقت بن رافع فاینا  
بر طلب من رطب بن طاب فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا  
والعاقبة فی الآخرة فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا فاینا  
مخوف من موت بدین و رفعت او در دنیا و آخرت می شود و بسیار  
منامات می شود در مقامات تا ویل ماتول بازین اشکال و صفت  
مفرقه و مکرر می شود و عالم بقا که عبارت از استمرار وجود  
عالم آخرت را می گویند زیرا که حیات و ایام باقیه است و آن  
الدار الاخره حیوان این بات را بوجهی دلالتی بر حشر اجساد  
نیز است چون حیوان نام حساس متحرک بالارادات است و آن  
جواهر و خفایق متاعیات زیرا که اعراض را گفته اند که باقی  
نمین از آن وجه که بقا قایم بحسب باقی می باشد پس اگر عرض  
باقی باشد قیام عرض عرض لازم آید و قیام عرض عرض نیست  
و حکما منع این کرده اند که عرض قایم بعرض باشد زیرا که سرعت  
در عرض اند و عرض اند و قایم بعرض که حرکت است از آن جهت که  
حرکت موصوفی سرعت و بطوری شود بجهت حایا این قیام  
که است و مقصود این است بک عرض است که عالم آخرت

بر همه کلمات  
و لا یفهم

بر سر لعلش نقطه ام بکتاب  
نقش جهان بر فراز

عالم بقا بنا اعتبار است که عالم حشر است و جمیع که یوم  
الجمع لایب فی صفت است و لایب بقم او قلم لایب بقم  
حشر و چون حشر و حقی می شوند و عالم بقا است و عین ذات  
حقی که اگر زاید بر ذات باشد و قایم بذات بود و بخلاف  
نفس ابو طلی اشعر است لازم شود که در صفت واجب  
شود پس محتاج شد بواجب از آن جهت که صفتی که محتاج به  
موصوفت و هر حق جی ممکن است و هر ممکن را زوالی او جا  
است پس این حکام اندام ذات لازم آید یعنی چون زوال بقا  
جایز باشد و چون زوال صفت بقا اندام ذات مقرر میشود  
زیرا که ذات باقی بقایست که او را اشعری زاید بر ذات میدارد و  
هر چیزی که از زوال او ممکن باشد پس او ممکن خواهد بود پس لازم  
شود که واجب ممکن گردد و این خلافی موقوفه است و محال  
است این را می باید دانست که بعد از آن که بان عالم بقا  
رفت دیگر باین عالم نمی آید زیرا که اهل دوزخ را حق تعالی  
جنس سیر میاید که قلم را از او آن کفر خورند و باقیه میماند  
گاه که می خواهند که از آن دوزخ بیرون آیند از عود میماند

سکون بر وجهی  
نقش جهان

عالم بقا بنا اعتبار است که عالم حشر است و جمیع که یوم  
الجمع لایب فی صفت است و لایب بقم او قلم لایب بقم  
حشر و چون حشر و حقی می شوند و عالم بقا است و عین ذات  
حقی که اگر زاید بر ذات باشد و قایم بذات بود و بخلاف  
نفس ابو طلی اشعر است لازم شود که در صفت واجب  
شود پس محتاج شد بواجب از آن جهت که صفتی که محتاج به  
موصوفت و هر حق جی ممکن است و هر ممکن را زوالی او جا  
است پس این حکام اندام ذات لازم آید یعنی چون زوال بقا  
جایز باشد و چون زوال صفت بقا اندام ذات مقرر میشود  
زیرا که ذات باقی بقایست که او را اشعری زاید بر ذات میدارد و  
هر چیزی که از زوال او ممکن باشد پس او ممکن خواهد بود پس لازم  
شود که واجب ممکن گردد و این خلافی موقوفه است و محال  
است این را می باید دانست که بعد از آن که بان عالم بقا  
رفت دیگر باین عالم نمی آید زیرا که اهل دوزخ را حق تعالی  
جنس سیر میاید که قلم را از او آن کفر خورند و باقیه میماند  
گاه که می خواهند که از آن دوزخ بیرون آیند از عود میماند



155

از کتب و رسائل  
بر مرشد

1712







فی السقوف الالهائیه ولا یحتاج فیها المعانی الی الحروف ما  
 وائیه مستقره فی النفس فاذا کان وقت الظهور فالباب  
 استفاده المستعین فیستدعی الحروف فی ترتیب الکلمات  
 نظم الاحوال واین سخنان را از حدیثی نقل میکند از طایفه علماء  
 اشعریه و اینها در محلی خود و اعتراض کرده اند و است و ابطال  
 این مقدمات و این محل خود کرده و عرض آنکه عالم معانی آخرت  
 بآن وجه گفته نه باین وجه که آنجا حروف و الفاظ نباشد زیرا که  
 در حدیث ثابت شده است که هر یک از اینها که صاحب کتابند  
 حاضر شوند و کتابی که برایشان منزل شده است بخوانند و حق  
 صریح است که یوم ثانی کل ائمه الی کتابها و چه جای شغ  
 و طایفه که خود را از محققان میباشند بچنین پنداشته  
 چنانچه محمود و جبهتری آورده است در کشف خود که معانی  
 هر که از اینها در حق نماید که بجز قلم از این طرف نماید و در هر دو  
 معنی او خطی پس فاحش است زیرا که قول طایفه است که المعنی  
 با الحروف و الفاظ از حروف خالی نیست و دیگر  
 و اینها از جمله است یا از احوال یا منزه از جوه

فی کتب کلامیه  
 هر که از کتب کلامیه را از سر تا سر  
 و عرض باری بر هر تقدیر که موجود است یا از معدوم  
 از حروف خالی نخواهد بود و خواه با سم خواه بصفه لازم  
 ازین سخن که کاشتن از اول تا آخری معنی باشد و باید که اگر کسی  
 معنی این بیت از کسی پرسد که معانی آن شخص آن باشد که من  
 معنی او را میباید هم چو او گوید سایل را میباید گوید معنی این  
 بیت این نیست که تو میگوئی زیرا که هر چه در معنی این بیت خواهد  
 گفت بر خالی از حروف نخواهد بود و او را دعای آن که معانی آن  
 حرف نمی آید و باید که معنی از قرآن و حدیث و هر چه مکتوب  
 دانسته نشود از آن وجه که در حروف می آید و بجز قلم گفت  
 اندر طرف نمی آید و بیا که پیش او حرف همین کوزه و کاسه و  
 و هم و اشغال اینهاست این قدرند است که اگر حد و حقیقه  
 قلم نباشد که احاطت معنی سیه بجز کند و او را در جزو  
 مستحفظ باشد طغیان آب و طغیان آن چه نظرات بجز در  
 انکاف و ملافی عالم منتشر سازد و طوفان نوح پیدا شود و جمیع  
 قتل و جهال را آب از سر گذرد و سر گذشت طوفانی دیگر و آن  
 شود زنی محکومانی از جمیع غایب که حروف قرآن و صورت



و الفاظ کتب سماوی واقع شده است گفت و همین معرفت  
 و عرفان روزگار از و فهم می توان کرد پس ما و کم که ابرام  
 و یو و کلمات خبیثه ایشان بر باطن شخص مستولی شد تمام ملکه  
 وجود او محکوم حکم آن میشود و بر وجه تالیف که حکم غلبه را بود  
 ای حق پرست از جوهر بر مس غلبه آمد آن بر است من  
 غلبه خوره فدا شد از دست که ضلالت دید و پیش و قار  
 و عتبار حضرت رسالت صلعم با وجود آنکه شکل انسانی داشتند  
 و در ظاهر خلقت ایشان هیچ چیزی نبود که ایشان را از دایره  
 شکل انسانیّت و بشریت بدر برد ایشان را حق تعالی شایعین  
 میخواند بواسطه در کلمات خبیثه ایشان که ملک وجود ایشان در  
 تحت تصرف آنها بود و چنانکه فرمود و اذ اقموا الذین امنوا قالوا  
 آمنا و اذ اخلوا فیهم قالوا انما معکم انما نحن مشرکون  
 یعنی اصحاب نفاق و اهل شقاق چون ملاقات با مؤمنان و  
 ارباب تصدیق می نمودند می گفتند از روی منافقت آمنا و  
 اذ اخلوا فیهم و عظام خود را میگریه میدادند بجهل ایشان که  
 الجحش که در این الحقیقات متشککین الحاد را موافقت و صحت

و الفاظ کتب سماوی واقع شده است گفت و همین معرفت  
 و عرفان روزگار از و فهم می توان کرد پس ما و کم که ابرام  
 و یو و کلمات خبیثه ایشان بر باطن شخص مستولی شد تمام ملکه  
 وجود او محکوم حکم آن میشود و بر وجه تالیف که حکم غلبه را بود  
 ای حق پرست از جوهر بر مس غلبه آمد آن بر است من  
 غلبه خوره فدا شد از دست که ضلالت دید و پیش و قار  
 و عتبار حضرت رسالت صلعم با وجود آنکه شکل انسانی داشتند  
 و در ظاهر خلقت ایشان هیچ چیزی نبود که ایشان را از دایره  
 شکل انسانیّت و بشریت بدر برد ایشان را حق تعالی شایعین  
 میخواند بواسطه در کلمات خبیثه ایشان که ملک وجود ایشان در  
 تحت تصرف آنها بود و چنانکه فرمود و اذ اقموا الذین امنوا قالوا  
 آمنا و اذ اخلوا فیهم قالوا انما معکم انما نحن مشرکون  
 یعنی اصحاب نفاق و اهل شقاق چون ملاقات با مؤمنان و  
 ارباب تصدیق می نمودند می گفتند از روی منافقت آمنا و  
 اذ اخلوا فیهم و عظام خود را میگریه میدادند بجهل ایشان که  
 الجحش که در این الحقیقات متشککین الحاد را موافقت و صحت

عن صدق می کردند و بطلان خود را ظاهر می گردانیدند  
 غیر کمال نبود غذا کمال خوار را کاشک زنگوار و آن چهار را  
 که در تون زاد و پاکی را ندید بوی ملک آرد و بر و پنج شد  
 چون خصل آرد بر کین سر خوشی از کلاب آمد جعل به پیشی  
 مقصود آنکه آدمی محکوم حکم اداک خود است و بر صفت که برو  
 غلبت حکم بر آن است حکم غلبه از برای این بود و اند  
 این را هر که مرد وین بود و در سخن بعضی از بزرگان آمده است  
 که روح آدمی همیشه در است گاه روح بر عرش باشد چون نکات  
 و مت و خاطرش بر عرش باشد روح هر جا که فکره می است و  
 و مت می است و می آنجا است و در حق تعالی است که اندم که  
 قوا و اک خوب کنی خوبی مدرک و مدرک شی و اجرات و قی  
 زمان که در ادراک بوی کینی هم دیوی اگر با کائنات و اگر با قوا  
 آن زمان که مدرک کلام حق ملک وجود و تاحق دارد و در ظاهر  
 و باطن خاصیت خود را که الهی می نماید مثلاً کینی همچون و ششام  
 می کرد و خوش و ناشایست و آن مظهر طیب ظاهر که در هیچ  
 آن را و که و با قتی و ملاکی متوجه شود و می گفت

حکم غلبه از برای این بود

از برای غلبه کینی  
 و آن را که در کلام حق ملک وجود و تاحق دارد و در ظاهر  
 و باطن خاصیت خود را که الهی می نماید مثلاً کینی همچون و ششام  
 می کرد و خوش و ناشایست و آن مظهر طیب ظاهر که در هیچ  
 آن را و که و با قتی و ملاکی متوجه شود و می گفت



۶۱۲  
 اعزازی و اگر اعیان با حقیقتی و نتیجتی که در ضمن آن کلمه بود  
 آنچنین عقوبت ظاهر گردانید بچیز اعمال و انکار و اذکار و غیر  
 حسن و قبح نتیجتی که هر یک در عالم بقا چون از منشا نشو و نما  
 که عین اوست و چون کلمه ها و انبیا حقیقتی که هر دو است  
 هم جا و ثابت در حدیث قدسی است که عطایای کلامی و غذای  
 کلامی شما توفیق از او را توفیق شما آن بقول که گفتن فیکون یعنی  
 عطای من سخت و عذاب من سخت که جان نیک بد و روح  
 مرد و زن سخت در فضایل اوعیه و اعمال و احادیث  
 مثبت و منوط راست که فلان سوره یا فغان از دعوات اولیه  
 خوانده گردد و چنین و چنان از صور و غفرها و منزهها و غیره  
 و مکانهای مشایخ در بوم الاخوان او را باشد چون کسی را چنین  
 کلمه و بر نفع و ضرر که در ضمن او مندرجت واقف شود بی شک  
 تصدیق میکند و تصدیق با ضروره آنست که هر یک که خیر صادق  
 خبر میدهد حق تعالی ضار است نافع است که کار او زمین  
 در و دایم نافع است همیشه که حرفی حکم میکند در حدیث  
 انبیاء قطع با ضرر نیست که کبش کشش و بد و بد که هر یک در حدیث

[illegible]

۲۱۷ و صورت بصفت نفع و ضرر ظاهر شده اند و خاصیت خود  
 نموده و تاوانات باقی است حکم برین پنج است **۱** نیک محظ  
 بر عهده ذات ذات ماست **۲** زان رو که است از ذات  
 صفات ماست **۳** عین کلام و نطق آبی چو شسته ایم **۴**  
 ذات واجبست و اوست ثابت ماست **۵** چون گفتیم بصفت  
 که مکتب شخصیت معشور و معبوث بآنی می شود پس بمانده  
 آنچه مستحسن بود ماضی است حسن اخلاق خواهد بود این  
 فرمودند **قرآن** بر سجد جلال سلطان بی نیاز است  
 اوج بندگوارگی گز خوی بد جدا شد **قال الله تعالی** یا ایها  
**الناس اعلموا ان الله خلقکم علی خلق عظیم** **سورة** عن خدیجه عن خلق رسول الله صلی الله علیه و آله  
**اقول کان خلق القرآن قال قتاده هو ما کان یا عمر بن الخطاب**  
**من فرائده و برتری عنده من نهی الله و معنی آن علی خلق الذی**  
**امر الله فی القرآن** این که فرمود که خلق او قرآن بود  
 در حدیث که **اللهم حسن خلقی** **حاشست** یعنی کمال انصاف  
 و نظایرت حق بر و ختم شد برای که نطق او موافق با حق بود  
 و در بعضی تحقیق شد قرآن پیش از خلق بود **یا ایها الناس اعلموا ان الله**



شادانی و در حال عمر و در هر خط و مضامین برای هر خط  
مستور سال نزد محمد و عمر و احمد و در هر خط و مضامین برای هر خط

انطقی هر خطی اندازا یک کلام لی کم و بیشند تمام  
دعای جابر قال قال رسول الله صلعم ان الله یبثی تمام مکالم  
الافلاک و تمام محاسن الافعال انما ذکر که آمدند  
یکی را موردی بنیزان کلمه و کلام ایشان موردی نبود  
الا وجود مبارک ایشان و محاسن افعال آنست که منطبق  
شود بر اصول علوم که بسایط ترا یک کلام آمده است  
طاعت او در ازای نطق حق حتی تو گفت برده بر داشت از  
طبیعت بر امت در جهان این ره یافت کشت شیطان هر که  
زین دین سر تابست تا بود نطق و حدیث و داوری ختم  
شد از حق با و بغیری ازینست که در تفسیر ابن عباس و محمد آمده  
است انک لکل خلق عظیم رادین عظیم لا دین احب الی ولا  
ارفع عندی من دین الاسلام آمده است پس هر چیزی را  
اگر وضعتی باشد ضد صفای روح خلق ذمیم و طبع هم است  
و چون این را از افلاک ذمیمه کردی و بغیری نباشد مقرر  
تمام انوار الهیه در فضا و اوج اعلی ذات و هوای  
کمال الاله و الصفات در طریق و میران خواهد بود و در

سیر کردیم در این شهر از راهی بسیار  
ما صبح به صبح در این شهر

صدی در هر خط و مضامین برای هر خط  
در هر خط و مضامین برای هر خط

بده را تلقی با خلاق آتی شد حاصل تحقق با ساه صفات  
حق واقع آمد بر سنده جلال و احتشام و سر بر عزت و احترام  
نمکن خواهد بود این المبین فی جنات و ثمر فی مقعد صدق  
عند ملک مقدر خویش صافی کن از اوصاف خود  
تا بهینی ذات پاک صاف خود بهی اندر دل علوم انبیا  
لی کتاب لی معید و اوستا ساکنان مقعد صدق صفا  
برتر اند از عرش و کرسی خدا و عن ابی ثعلبه الحبشی ان  
رسول الله صلعم قال ان احکم الی و اقربکم عندی یوم القیامه  
احکمکم اخلاقا و ان افضلکم الی و ابعدکم منی مساوی کم  
افلاک چون محبوب حبیب حق شود بمقتضا است سمع الی  
یسمع به که در حدیث قرب لیاقل ذکر رفت حق سمع و بصر  
آید و رحل و نطق اوی شود و بنده که بغیر از قوی که این  
حواس و نطق و اعضا که در و رحل است جبری و بیکرشت پس  
سلطان ی باز میشود زیرا که در حدیث قرینیت که من لکن  
احب الی و من احب الی عشقی و من عشقی عشقی  
لکن قلته فانما و یه علق و حط از حد

بده را تلقی با خلاق آتی شد حاصل تحقق با ساه صفات  
حق واقع آمد بر سنده جلال و احتشام و سر بر عزت و احترام  
نمکن خواهد بود این المبین فی جنات و ثمر فی مقعد صدق  
عند ملک مقدر خویش صافی کن از اوصاف خود  
تا بهینی ذات پاک صاف خود بهی اندر دل علوم انبیا  
لی کتاب لی معید و اوستا ساکنان مقعد صدق صفا  
برتر اند از عرش و کرسی خدا و عن ابی ثعلبه الحبشی ان  
رسول الله صلعم قال ان احکم الی و اقربکم عندی یوم القیامه  
احکمکم اخلاقا و ان افضلکم الی و ابعدکم منی مساوی کم  
افلاک چون محبوب حبیب حق شود بمقتضا است سمع الی  
یسمع به که در حدیث قرب لیاقل ذکر رفت حق سمع و بصر  
آید و رحل و نطق اوی شود و بنده که بغیر از قوی که این  
حواس و نطق و اعضا که در و رحل است جبری و بیکرشت پس  
سلطان ی باز میشود زیرا که در حدیث قرینیت که من لکن  
احب الی و من احب الی عشقی و من عشقی عشقی  
لکن قلته فانما و یه علق و حط از حد







کذا و غیره است هر چه در این باب مذکور است  
 بعد از آنکه در این باب تمام شود و باز کرد

اولی که غیر عرض خلاف تواند کردن پس معلوم شد  
 که هر چه در نظر غالب است برای آنکه مظهر و تحت نفقت کلمات  
 خلاف عکس گوید و در هر صفت که میخواهد بر وی آورد و بخلاف  
 عکس تا اینجا عبارت است از آنکه چون گفتیم  
 که کلمه فیمع کلمات است که است که حکم فیمع است من بقاء  
 و بقیه من نیست و بر طریق است در ج که ارفا و غناست  
 بنظم زجبت بیگانه او که منتهی در ختم من حیث لا  
 یجسبون چون به صفت اضلاع منجی گشت و چون حکم  
 از آنکه اثرات بطل غرضی بر وی روح بهو که  
 صفت اضلاع است دست میدهد اما منشی  
 خط منشی نقاش نیست بلکه از وی زشت را بنویست  
 قدرت نقاش باشد آنکه او هم تواند زشت کردن که  
 چه ظاهر صفت مادی و مصادوق که در باب خلقت است  
 گفته است که چون بر آن مضمون میرسد جدا از آن مکنی  
 چنانکه هر چه از آن جدا گردد یکی که بر وی نویسد سعاد  
 و شادمانی است و از آنکه روح فی کمال پس روح را

بنا بر این که در این باب تمام شود و باز کرد  
 و در این باب تمام شود و باز کرد  
 و در این باب تمام شود و باز کرد

کذا و غیره است هر چه در این باب مذکور است  
 بعد از آنکه در این باب تمام شود و باز کرد

تحقیق حاصل میگردد و بعد از آنکه سعاد و شقاوت  
 بر آن بن **کون** روح بهو که می شود بواسطه آن است  
 که آن متعلق او که بهشت فی الجمله در تمام بر تمام شقاوت شده  
 او را که روح است حکم لا معقب للحکمه و لا راد بقضای  
 از آرایش او نگردد و بدانی کند و از مراتب صرافت و  
 تحقیق خود که صفات لطافت است و در میشو و کون کما یجوز  
 آنکه هر که با ما نشیند بکند روی چو ماه و او را و یک  
 نشیند بکند و جایی بسیار عذوبی بکند الی  
 الجنید سریت و البکر یوضع فی الزمان و یخمد یعنی سرایان  
 و اهل بدو و اصحاب لطافت و سعادت و سعادت جبر  
 اند و بگویند که در زخاستر سیاه بمقتضای کمال الحجه غلو  
 غلب فی محبوبه این الحجب این حجب مطیع اگر مراد توای  
 دوست از مراد تو است و اگر مراد دل خویش تو تو تو تو  
 آن روح را مکنانی بنا بر آن متعلق که است و ما را  
 مقید شد و از درجات عالی ارواح قوس و از آنکه  
 نشان محروم ماند این تمام است آری که در این باب تمام شود

بنا بر این که در این باب تمام شود و باز کرد  
 و در این باب تمام شود و باز کرد  
 و در این باب تمام شود و باز کرد







۱۳۵ آن هشتم که از من گاری صادر شود حق تعالی برای ایشان  
 تشکی کند در صورت کوری کسی که بر جای نماند باشد که قدرت  
 در رفتن ندارد و که دلیل بر دانستن آن در جای نماند که در این  
 خود و کور او را بردارد و بجای برود و روایت دیگر آن است  
 که روح در جسد بیکر خصوصیت کنند و مباحثه نماید در یوم القیامه  
 جسد گوید بروح که کنایه از انانیت و روح گوید بجد که گناه  
 نامه است و بتو تعلق دارد و حق تعالی کوری و بد جای نماند  
 خلق کند برای خاصیت روح و جسد و درخت میوه داری  
 مخلوق کرده اند و برین مرد و گاهی گوید که من شجره مثمره را نمی بینم  
 که از بیستم و مقصد گوید که من اگر چه می بینم آن تکلیف و قدر و آنم  
 نیست که قیامی بجانب شجره توانم نمود پس مسامحت و عافیتی  
 نماید اعلی مقدر را بقیام نمودن بجانب آن شجره مثمره و بر کردار  
 خود است نه آن اعلی مقدر را و غرر اینجند پس حضرت گوید هر  
 ایشان را که چنانچه شجره را بین شجره کیت ازین مرد و گویند که  
 ایشان هر روز پس حق تعالی گوید ایشان مرد و را که اکنون بچشم  
 که مگر بچشم من است و هر روز که بدو رخ بر ندود بعضی از احادیث

اینست که در کتب است از ائمه و از بزرگان

فساد اولیای عروم و اولیای دین و اولیای عروم و اولیای دین  
 معصوم از گناه و معصوم از گناه و معصوم از گناه و معصوم از گناه  
 آمده است که روح و جسد هر دو معذب اند و وقتی که هر دو عاصی  
 باشند و درین اختلاف کرده اند که آن روح که معذبات  
 روحیت که مجبیل و مطبوع است در نفس انسان که آن جسم  
 لطیف است که نزد اطفال آن را کمون از لطافت اخلاط و  
 تجاربت اوست بچنانکه کمون اعضا از کثافت اخلاط  
 با روحیت که در کتب سادیه مذکور است زیرا که در آن کتابها  
 اطلاق روح بر جوهری می کنند که او غیر جسم است حق آنست که  
 در او از روحی که معذب و منعم است آن مجرد است زیرا که در کتابها  
 انجیل آمده است که روح پاک و جان پاک در شکم مریم گرفت  
 و گویند که یعنی از عالمی مثال متین و لباسی که بپوشید  
 این روح خدا که نطق پاکست ظاهر وجود آن حکمت  
 در شکل شبیه و آمدان روح که آدم و کیمسج که روح  
 چون روح خداست کی میرد نقصانی که بجا پذیرد  
 در هر جانی که او در آید این موت و قیام از او سر آید  
 زیرا که آن روح که مراد از اجابت خواب را او نیز قیام می شود  
 و بقای روح معذب و منعم در این نیست چون اهل طریقت  
 و زکوة فخر جلال علی ملکوت  
 اسموات











Handwritten Persian text from a manuscript, likely a collection of poems or prose. The script is elegant and cursive, typical of the Safavid or Qajar periods. The text is written vertically on aged paper.

۲۲  
 بود از  
 و جلالت  
 شود  
 ظهور و  
 صفت  
 و طهارت  
 و اقوی  
 و اذ  
 و طهارت  
 و شرف  
 و آن  
 صفت  
 و بگویند  
 قابل







نه یزید نه است مرده است غنیمت دلو

هر اندر آنم قیامت کبریا و دین

و در احوال متصرفه تحقیقین متوجه منحل شیخ غفر الدین کرد  
 و او حد الدین که فانی هم این کلمه موجود است که انشا را بجم جان  
 نداشتند کیتی ناکفته اند چنانکه گفته . جام کیتی نای او فانی  
 که با هم چه بود پیدا شد و دیگر . جام چنان نای من روی  
 فزای است . و این مدعی طوائف متوجه صوفیه تو حید اجا  
 و تفصیل او برین صورت است که تقریر رفت و ابیات چند که از  
 عرفا و نظایر شعرا برین باب مدعاست بعد شایه این حال  
 و نیزه این مقالات و کاد است در مدعی پیش قاضی ملک  
 شایه چند حاضر شد و آنچه نفس مدعاست فرض کنیم که صید  
 و نیزه است و مدعی بر مدعی علیه در حضور قاضی شهادت گرفته  
 اثبات آن و نماند مذکور کرد و معین است که آن شهادت  
 هیچ نصیبی از آن حقوق معینه نمی باشد و ایشان را حق تعالی این  
 شهادت آن صاحب حق نصیب کرده بود اگر آن صاحب  
 حق خواهد که آن شهادت از وجود چند که بشهادت ایشان با و  
 و اصل و متوجه این است حق نظری به مدعی تواند زیرا که توتم  
 می کند که با کسی نه در رسوا کند که او شهادت میدهد و سورا

○

از بقایای شهرت خطی که گفت

۲۴۷  
 متعلق به ثبوت اصل عقاید و بعد از آنکه فهمیده شد که اینها در مرتبه اول  
 الهی آمده است که از ازل تا این زمان که در سیر بود و در پیشین  
 بحجاب غیبت بود و در پیشین بحقی و باطل سیر میکرد تا خود را  
 در محاسن یاد بیاورد و تلبسم **آدم خاتم النبیین** و گفت **و بعد**  
**النبیة الاممية التي ذكرتها في بيان النفوس النجاسة**  
**والنفوس النقية في حقیقة النبوة** و بعد از آنکه در مرتبه اول  
 مفصل و اصحاب تجرید در این بحث می باید کرد و بعد از آن که در  
 مقال و مختصر احوال که بر طریق تحقیق از کلام نبیانه و صلوات  
 علیهم جمیع مفهوم میکرد و تفسیر کردن و در تفسیر و بیاض  
 آن تحقیق باز نمودن تا بضبط اقرب و بحفظ اسهل و آسان  
 باشد **قال بعضی** ربناس که مطلقا عودیت و غلبه جونی  
 متونی گشت او را عذاب و راجحیت و شعوری بهیچ وجه  
 وجود نمی آید بود و بر مثال کیا می که در روز چند نشود و نهافت  
 بواسطه تقویت نفس نامحب و روح نباتی که در حرکات غیر خیریه  
 احداث کرد و بسبب انقطاع الهاد که از غلبه آن قوت و آن  
 کیا بهر گشت احتمال احوال از احوال و احوال و انقلابات



تقیب کی م... و...  
 و... از دست او...  
 بغير صبر...

بیت خاصی که داشت در و ظاهر شد و در و بقا و زوال نهاد  
 که مثل الحیوة الدنیا کما انزلن فی من السماء فاحاطت به نبات  
 الارض فاصبح شجرا تدزو فی الارض و این باطل است و در  
 اهل شریع و ارباب حکمت زیرا که نفس صریح است که خبیث است  
 خلقا کم غنما و انکم الینا لاترخبون و معرست که در جوع  
 بخدا می کنند برادر اصابت ثواب و اثبات اصحاب سداد  
 و صواب است و همه موجودات از علویات و سفلیات که  
 متحرک انسان است و عربی او از جهت تنظیم اوست که در  
 لکم ما فی السموات و ما فی الارض حیثما ینتمی این چنین  
 آسمان و زمین و ما فیها از جهت تغض و اتساع است که از  
 جانب قدرت ایجاب انسان آن تیرک سدی شعرت  
 برین معنی که غیث و الخلق کم یخفوا سدی و ان کم یکن لغیا  
 بالسدیة و این قول که اکثر اهل و اباحت نفوس مصلحت است  
 از تحصیل کمالات و ملکات طیب با عود و با تدبیر منزهه العقیده  
 البغیر الحیة قول که اصحاب ناسخ است چنانکه با گذشت  
 که بر صفت که بر شخص غالب است بعد از مفارقت روح از بدن

فی الحال بی تحلل زمان منتقل بخوان میشود که با و مناسبتی نشد  
 باشد در آن صفت غالبیت و این هم مذنب باطل است و  
 بسیاری از جهل را در تنجید این معنی ممکن شده است و نفیتم  
 اگر چه از آیات و احادیث ظاهر این معنی معلوم میشود و اما درین  
 نشانه اولی نیست بی در عالم مکافات و خدایند چنانکه این سخن هم  
 مستوفی درین بنسخه مسطور شد **یکم** برین گفته اند که حقیقه  
 شخصی منتقل میشود از کمالی بجای و از ناقصی بناقصی بچنانک  
 از موسی و عیسی منتقل میشود بنحو علی ستم و از فرعون و هامان  
 با بوجمل و ابولهب و چنین یکی حقیقت است که هر زمان در  
 نظری متعین میگردد و مسطرت خود را در آن مظهر میکند و این  
 نوعی از تسلسل است و بعضی از متصوفه این را تناسب میگویند و از  
 منقول است این سخن چند شهری دارد که آن سیر قیامی که  
 چو مد یار بر آید امسال درین خود ز کار بر آید و این نیز چنان  
 معقول و منقول نیست از آنجه که لازم می آید که روح انسان هیچ  
 وقتی شغالی و عقابلی که در وطن جزا اهل است و اصل ذکر در  
 و معین است که چندین از کتاب شاید و احتمال مجامعات

ظاهر



۲۴۰ تصانیف مذکور است آنگاه و ابعاد حق است با لطاف و منج  
 ناشناخته که المشاهدات موارث الهی هدایت این الیزین است  
 و عکس الصالحات کائنات که جانشان لغز دوس و چون حقیقت  
 انسانی و بلکه حقیقت هیچ شیئی کجای معلوم اینها که قایل باین  
 نوع کلمات نیست این قول را بخندان حقیقتی نیست **و**  
**بسی** برانند که چون قدم عالم ثابت و جمیع احوال و اوضاع  
 عالم بر دران افلاک و سیران نجوم نهاد است و جمیع اشیا  
 که درین باشد که ظاهر بطوری آید هر بواسطه او و راست و بر روی  
 از از منتهی اقتضا امر خاصی میکند بچنانکه فصل بهار اقتضا آن میکند  
 که انواع سرسبزی در نباتات پیدا گردد و ظهور انوار و انسداد  
 ثار شود و زمان دیگر از فصل اعتدال احتفاء آن میکند بچنین  
 انبساط و انقباض در جات و وقایق و ثوائی و ثوائی و غیر  
 آن که از احکامات سیارات و خواص نباتات است بطوری که با  
 او نیز محقق می شود و در بعضی از ازمان ظاهر میشود و در بعضی  
 از ازمان و کاه باشد که او را ازمان ظاهر شدن در ازمان کشیده  
 در اوقات و سیران که واقعت از افلاک و نجوم و غمار که

ترویک

آب و اتمات این موانیدند خبر باشد تا دور کلی که عبارت  
 از دور نجوم ثابت باشد که بعضی از مباحث که خبرتی چندین تا  
 است که سیصد و شصت هزار سال دوره او تمام میشود  
 زیرا که در کواکب ثابت است هم سیران ثابت میکند غایتش است که  
 میگویند که بطریق السیر اند چون آن نقطه دوران منتهی باشد  
 منتفی شود و جمیع آن اشیا که دران دور جزیه که عبارت از  
 دوران سیارات باشد که بطریق مکرر از بطوری آمدند همه  
 چنان ظاهر شوند که یکسر موی تفاوتی دران نیست و شکلی که  
 بودند نباشد و موانیدند کند بهمان شکل و وضعی که بودند  
 بگذرد تفاوت نسبت با آن شکل اول ایشان را نباشد این  
 سخن از معقولات بغایت بر طرفت و تفری و نهایت دور  
 و دراز است از طریق صنواب و کلام انبیاء الله که کاشفان  
 حقایق و غار فان و جات سموات و و قایق اند اشعاع  
 برین سخن نیست و این سخن را کسانی که استماعی علی صدق کرده  
 چندان بشارت و بشارت در ایشان که بشارت و بشارت  
 می توان کرد که بتقریر راست می آید و کمال چنانچه



بهشت که یکی ازین فرج کند که بعد از سیصد و شصت هزار  
 سال دیگر برین وضع و کیفیت و بکیت که حالیاست ظاهر شود  
 چون حق را درین کلام کرده است و موعودات انبیا که از حق  
 حق گفته اند اعتبار میکنند ازین صفوات را سبب تستی خاطر بر حق  
 خود می گردانند که اگر او را تا دریت و غفلت حق و تر لا مؤثر  
 فی الوجود الا الله جل و نهوده باشد هیچ وقت ازین انتظار دور  
 و در این طرح نظر خود را بر آن گذاشتند تا بعد از آنکه خود را  
 و بشا و اخوی معترف شدند ازین طرح غم و آرزوی مافاجم نبرد  
 و تمامی عود و بدین منازل محنت و در غماتنا به آماج چون مالوف  
 طبع خیس این امور چند است که حالیا مشغول باین است تصور  
 میکنند همین است و بجز ازین نیست قال الله تعالی در اینم یا کلو  
 و تشعروا و یلهیهم الاصل فکشف یغنون و **بیک** آنچه در کتاب البیات  
 آنست که از قیامت کی است و در کدام وقت معلوم کسی نیست  
 و مخصوص حقیقت که از آن الله عز و جه علم است و یسلو ملک عن تسلیک  
 آیان که در اینها ظاهر است و در قول این کس که دعا او  
 آنست که بعد از سیصد و شصت هزار سال انسان و حیوان و هر که در

این کلام  
 در این کتاب  
 در این کتاب

زنده می شود و چنین وقت قیامت و علی که در وجود ساعت که غایب  
 از قیامت است که در مات و این خلاف نص قرآن است و بهما  
 و بهما تا تو عدوت **و این معنی** که تا می دور که غلک ثبات  
 در سیصد و شصت هزار سال خواهد بود و لایست که چنین باشد  
 و چه امر متعقبات این معنی می باشد اگر قیاس بر سر طایر میکنند که هر  
 سی هزار سال بر بی را قطع می کنند این نیز یقینی نیست و بر تقدیر  
 که باشد و لایست برین خواهد کرد که این دوازده برج را جدا از هم  
 نماید که در هر سال فلک ششم سیصد و شصت هزار سال باشد  
 چه نگو و در ایندیشی که منشی این نوع کلمات را بود است عجیب  
 خلق که درین از اینچنین اعتقادی واقعست زیرا که از این سخن لایتم  
 می آید که مبدع و مخترع انسان و سایر کسبیا افلاک و سیار  
 نجوم و حکاک ایشان باشد و واجب الوجود را در اینست و  
 ابداء موجودات تاثیر بر طریق است قنال نباشد و حال آنکه افلاک  
 انبیا و الله و کتب سماوی خلق این معلوم میکرد و اینست که هیچ  
 افلاک و انجسم و اجرام نبرد و متغیر امر بر دور و کار اند که در الشمس  
 و القمر و النجوم سخوات با نبرد و در محکوم حکم خند و در پروردگار بود

این کلام  
 در این کتاب  
 در این کتاب

این کلام  
 در این کتاب  
 در این کتاب

این کلام  
 در این کتاب  
 در این کتاب

این کلام  
 در این کتاب  
 در این کتاب

این کلام  
 در این کتاب  
 در این کتاب



معلوم کرد که جهت ازین نوع تحقیقات بر این خاطر گسی خط بود  
 نخواهد کرد و مثلاً احکام چند از سعادت و خوشتر بر بخوم  
 بسیار و افلاک متعلق میشود و اینها را در قطع بر این اعتبار  
 و امری که بنوایب تحقیق داشت با خداوند میشود و مثل احیاء  
 موتی و جزئی که موجود باشد با وجود این که یک سیر را  
 اعتبار تمام در تفسیر وجود هر موجودی است که یک باشد که در  
 احکام بجا و اختراع ایشان را چندان و فعلی نیست پیش منجبت  
 اصحاب شریع بکود از ایشان این نوع امر عجیب بطور انجاء  
 هیچ اشیا از دوران کو اکب سبب را که بطور عجیب و غریب  
 در اشکال و اوضاع آن موجودات نیست مثلاً که درین سال که  
 از وقت کل کل ظاهر میشود سال دیگر آن نیست که می تواند ظاهر  
 خود که درخت دیگر متعلق داشته باشد تا این که در دور خشک  
 ششم که فعلی ثبات است که بطور آینه ای ثبات و اشکال  
 اوضاع و بغیر ظاهر شوند بهمان شکل و وضع که بودند چه حال  
 تحقیق نیست که اینچنین اگر گویند که در ابتدا که آدم ظهور آمد و  
 قریات او ابتدا و دوران او بود و آن صفت بهیچانست متعنی

و اما در این  
 و اما در این  
 و اما در این

آن بود که چون دور آمد و تمام شد و در هر دو دوران را  
 و هر که در ابتدا و در دوران ظهور آمد و در هر دو دوران را  
 مقدم بر مستقیم نیست زیرا که در کجاست که ظهور آدم و در این باستانی  
 از ابتدا و در این مکان ثبات است بهیچانست که ظهور آدم و در این باستانی  
 ایشان با مدالی نیست که آدم موجود در ابتدا و دوران ظهور  
 شد و اینچنین در کتب مشهوره این نکته نیست و آنچه در کتب مشهوره  
 سادگی و بساطت اینها و بسبب آن است که سادگی و بساطت  
 جمیع حیوانات و هر چه ایشان را در کار بود موجود و کشت و بکار  
 بطور آینه ای در مدالی مدالی است که تفریر یافت  
**و اما در این** که طبیعت هر موجود کشت و بکار  
 و از مبداء فایض و در مرتبه و اسباب تصور و اعتبار تحقیقات  
 مادیات روح فایض میشود و اگر اعتدال که شرط کرده اند در قبول  
 روح انسانی در مرتبه حاصل شد روح انسانی متفاضل میشود  
 از عقل فعال و منزه از احوال و اگر مستعد روح جوانی کشت جوان  
 و اگر روح نباتی شد روح نباتی و اینها فایضانی است که از ابتدا  
 بقدم عالم کویند آن نیست که از ابتدا و در هر دو دوران را

و اما در این  
 و اما در این  
 و اما در این

و اما در این  
 و اما در این  
 و اما در این

و اما در این  
 و اما در این  
 و اما در این







دو کلام در کتب عرش و مصلح علامه در ۱۴۸  
مکمل و مفید  
سجده

و این را باین دعوت همیشه و توبه و توبه  
این کلام که می گویند و ارشاد می کند و خدا را در خواب  
و بیداری تا این عبارت رح می است و آنکه اگر در باب معاد  
بواسطه آنست که حقیقت آنرا با معارف کسی که این نیست چون حقیقت  
و باینست انسان و شیای معارف که در کجاست آن زمان در این کلام  
نماند تخصیص در باب معاد و این را معاد اند آمدن عیسی ام  
و ظاهر شدن او معلوم میشود **و عیسی** حتی نطق پاک کردگار  
بود و آمد کرد و خود را آشکار **و آنکه** در زمان خدای لایسم  
بهر روش خوانده هم در کلام **و از مدت در آسمان پیش آمد**  
این سخن قول خدا و مصطفی است **و چون** باین عیسی حتی از پیش  
این یکی کرد و بفرمان خدا **و نطق** از او کرد و از آسمان پدید  
آن زمان میدان که **و روح** از او پدید آمد و بقیضا انطقا الله  
انطق کل شی چون باینست و حقیقت آشیای کلمه و کلام آن  
باشد و آنست که در این طریقت که دید و احاطه خود را  
نسبت به این باشد با مشایید خود از روی شود و او را موقی و  
قیامی نخواهد بود و قیامت باقیست او را دوام و ثبات لازم

دو کلام  
در کتب عرش و مصلح  
علامه در ۱۴۸  
مکمل و مفید  
سجده

دو کلام در کتب عرش و مصلح علامه در ۱۴۸  
مکمل و مفید  
سجده

که در ظاهر این کلام می گویند و ظاهری شدند در کلمات هر کلام که ظاهر  
ظاهر شود و بیان اصل آنست که کلام کند همه را ظاهر آن کس باشد  
بحر آنکه اصل کلام همه و حقیقت همه آنست که کلام بود پس او سر  
بحقیقت همه باشد و همه در حقیقت خود داشتند ایشان  
فَلَنُؤْتِيكَ قِيلًا تَرْضَاهَا قَوْلًا وَ هَكَذَا نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ  
که همه اینها را که در حقیقت می گویند از صورت عیسی و نطق الهی  
خالی بودند و آن معنی انطق ایشان از کلام بود و در حقیقت  
نیت و در آن کلمات عیسی ایشان همه این کلام بود از روی  
حقیقت اهل تحقیق را هم هیچ نزاعی نیست مثلاً یک عطر او از  
ترکیب وجود ظاهرش خاکست کلمه بکب است با و سبزه  
از آن وجه که در اینست مخلوط بلغات و اسامی مخلوط چندان می شود  
میکرد و **مثلاً** این عطر خاک که بحسب خاصیت و طبیعت مردود  
خسکت در لطفی او راه طین میگویند و در لطفی خاک میگویند و در  
لطفی طریقی چندان متداول میشود و در اینست کثرت که آنچه خود را  
سواء از روی عدم مگر از عین او می گویند و از روی  
این کلام بقی در دست از آن وجه که این عطر خاک که بحسب

دو کلام  
در کتب عرش و مصلح  
علامه در ۱۴۸  
مکمل و مفید  
سجده







129  
 179

6. 10. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846. 847. 848. 849. 850. 851.

5153

در کتابی که در این شهر است و در آنجا که  
در کتابی که در این شهر است و در آنجا که

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

بر این اوراق تجوید بر کلمات  
در این اوراق تجوید بر کلمات

*Handwritten signature*

تمت الكتاب في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٠

مسألة 47 من الجواهر في علم الفقه

عنه في ذلك السلام والتحية والالزام عني في التفسير والترتيب

مجلس





